الف

کتاب

دودمان علوی

در مازندران

تالیف : ه . ل رابینو

ترجمه — سید محمد طاهری شهاب

آبانماه ۱۳۱۹

چاپخانه ارمغان

«دودمان علوی»

در مازندران

تالیف: ه. ل. رابینو

ترجمه: طاهری شهاب.

شرح حال مؤلف (رابینو)

کشور پهناور مازندران بعلت وجود رشته کوههای البرز



ه. ل. رابینو مؤلف

و ساکنین غیور کوهستانیش از زمان هخامنشیان که تاریخ ایران روشن میشود تا زمان سلطنت شاه عباس کبیر همه وقت در تاریخ کشور ایران حال جداگانه داشته و بواسطه تهور مردم کوهستانیش در گذشته همواره

بپادشاهان مرکزی سر گران داشته و تامیتوانسته خودرا درتحت اقیاد فرمانروایان مرکزی در نمیآوردند. بمخصوصا اززمان ورود تازیان و سقوط دولت دولت ساسانی در نتیجه جنگهای فراوان با اعراب تا قرنها خودرا نگاهداشته و تن بزبونی در نداده و بلکه پناه به دشمنان ایشان میدادند از اینرو در تاریخ اهمیت شایانی یافته و با



آقای سید محمد طاهری شهاب : مترجم

انگیزش فرمانروایان بومی آزادانه درمقابل خاندانهای دیگر ایستادگی مینمودند . ازجمله وقایع مهمه این سرزمین واقعه علوبانست که دشمنان خلافت بغداد بودند و در زمانهای درازی سر رشته اختیار سراسر این بخش‌را در دست داشتند و فرمانروائی ایشان در مازندران

بیرون آمدن دیلمان‌را بمیان مسلمانان نتیجه داد که درتاریخ ایران از بزرگترین وقایع بشماراست . (۱)

یکی ازمهمترین برتریهای این سرزمین اینست که دارای تاریخ جداگانه وگرانبهائیست که تنها در وقایع این بخش و حوادث خاندان‌های آن سخن میراند وازهرحیث دارای اهمیت بسیاراست .و بطوری که‌آگاهی داریم تازمان صفویه ده جلد کمابیش تاریخ جداگانه برای مازندران نگاشته‌اند . ازآنجمله نسخه‌های تاریخ‌ابن اسفندیار و اولیاء الله و سید ظهیرالدین مرعشی‌است که هریك معروف و تا این زمانهای اواخر دردست شرقشناسان اروپا بوده واستفادهای بسیار از آنها کرده اند واغلب استادان بزرك مانند مرحوم پرفسور **ادواردبرون** انگلیسی و مسیو **دارن-ورابینو** بیشترآنهارا بسرمایه مادی و معنوی خود بچاپ رسانیده‌اند و مخصوصاً بیشتر ازهمه جناب رابینو در این راه کوشش نموده و خدماتی که‌وی در بارهٔ احیای

---

(۱) دیلمان از بزرگترین و سهمناکترین دشمنان اسلام شمرده میشدند و نام دیلم همه جا معروف بود چنانکه طبری و ابوالفرج اموی در داستان‌کربلا و شهادت امام حسین بن علی‌ع نوشته اند که روز نهم محرم امام از عمربن سعد یکشب مهلت خواست و عمر در دادن مهلت تردید داشت یکی از سرکردگان لشکر بوی گفت : سبحان‌الله اگر اینان دیلمی بودند واین خواهشرا از تو میکردند تو بایستی بپذیری! و همچنین قصیدهٔ عبید الله ابن الحر در تهدید ابن زیاد گفته که ترجمه یکی از ابیاتش اینست : دست بردارید وگرنه بدفع شما برخیزم با دستهٔ سخت تر وشجاعتر ازدیلمان ، این گفتاردلیل‌گردنفرازی دیلمان میباشد .

تاریخ این سرزمین وسرافرازی مازندرانیهاانجام داده قابل همه گونه قدرشناسی و تقدیس میباشد ،

مشار الیه در ۲۷ ژوئیه ۱۸۷۷ در شهر لیون فرانسه متولد و بعد از انجام دانش آموزی در اسکندریه و فرانسه و انگلستان در سپتامبر سال ۱۸۹۵ بتهران عزیمت نموده و تا سال ۱۹۰۷ در قسمتهـای مختلفه شعب اداره راه و بانك شاهنشاهی مرکزی و شهرستانها بکارمندی و ریاست و بعد بماموریت کنونی افتخاری مشغول بود و در سال مزبور رسماً از خدمـات بانکی بمأموریت کنسولی منتقل و بسمت کنسول یاری انگلیس در رشت منصوب گردید . رابینو در نتیجه اقامت طولانی در میهن ما زبان شیرین فارسی را خوب یادگرفته و باکمال آسانی صحبت میکند و علاوه برزبان مادری خود (فرانسه) اسپانیا وعربی‌را هم نیکو آموخته . وی شخصا ازخانواده نجیب وپدرش در اسکندریه رئیس بانك(کردی - لیونه) بوده وبعد بایران آمده بانك شاهنشاهی ایران‌را تأسیس کرد .

رابینو- درمدت اقامت در گیلان که تاسال ۱۹۱۳ در رشت بسر برده غالباً مسافرتهائی درخور مأموریت خود بشهرستانهای گیلان و مازندران و گرگان نموده و زمینه چاپ کتب و رسائل چندی‌را را در باب جغرافیای شهرستانهای مزبور چیده و چه در ایران و چه بعد از انتقال بنقاط بیرون ازایران ازقبیل موکادر در مغرب- الاقصی و کازا بلانکا و ازمیر و سالونیك و قاهره کتب و رسائل

مزبور را درضمن آثار بسیاری که راجع بکشورهای مختلفه نگاشته است بچاپ رسانیده است . از جمله تألیفات مهمه ایشان در کرمانشاهان رسالهٔ درسی صفحه درباب کرمانشاهان و اوضاع تجارتی آن تهیه و بطبع رسانیده وهمچنین رسالهٔ در۳۹ صفحه راجع بایلات لرستان در مجله عالم اسلامی منتشر کرده ودرباب همدان هم هفت صفحه درهمان مجله نگاشته و در رشت هم راجع بتجارت سه شهرستان مذکور رساله هائی نوشته که بطبع رسیده است .

سفرنامه مازندران وی درروزنامه جغرافیائی لندن درده صفحه کتاب جغرافیا وتاریخ گیلان وی درپانصدصفحه درمجله عالم اسلامی بایك ملحقهٔ که حاوی عکس مناظر آنجاست چاپ شده . کتاب مازندران واستراباد در ۱۹۲۸ درلندن بطبع رسیده . تاریخ گیلان ودیلمستان تألیف ظهیرالدین مرعشی را در گیلان بطبع رسانیده اند .

رسالهٔ در باب سلاطین لاهیجان و فومن در مجله جمعیت پادشاهی آسیائی در ۱٤ صفحه در ۱۹۱۸ ـ چاپ رسانیده . تاریخ سلسله سلاطین و فرمان روایان گیلان ، کسکر ، قول ناو ، طالش تولم وشفت ، کهدم ؛ کوچسفهان ؛ دیلمان ؛ رانکو و اشکور درگیلان را نیز در همان مجله در ۱۹۳۰ در بیست ورقه نشرداده .

تاریخ پادشاهان علوی در مازندران را هم در روزنامه آسیائی پاریس ـ وتاریخ سلسله سلاطین مازندران را از ٥٠ قبل ازهجرت تا

۱۰۰۶ بعد از هجرت‌راهم در همان روزنامه در ۱۹۳٤ چاپ کرده تاریخ حکام خلفاء در طبرستان از سنه ۱۸ تاسال ۳۲۸ ـ هجری و تاریخ سلسله سادات امیر کیائی بیه پیش از ۷۵۰ الی ۱۰۰۰ هجری وتاریخ سلسله سادات مرعشی مازندران از ۷۳۰ تا هزار هجری ـ ومجموعه قصص وآوازهای گیلکی وفومنی دررشت‌را در ۱۳۳۰هجری نشرداده . ورزشهای‌قدیم گیلان‌راهم‌درمجله عالم اسلامی در ۱۳ صفحه ویك‌آواز گیلگی‌را درمجله عالم اسلامی ـ نقشه گیلان درلیون درسال ۱۳۱۹ بچاپ رسانیده . صورت جرایدایران‌وجرایدی که دربیرون‌ایران بزبـان فارسی طبع شده است در ۱۳۳۹ هجری در رشت چاپخانه عروة الوثقی منتشر نموده است . صفت کرم ابریشم درایران هم در ۱۵۵ صفحه در من پلیه در سال ۱۹۱۰ ـ بطبع رسانیده

زراعت برنج در گیلان درمن پلیه در ۸٤ صفحه درسال ۱۹۱۱ وزراعت توتون در گیلان درمن پلیه در ۸ صفحه بسال ۱۹۳۱ چاپ کرده

زراعت کدو قلیان در گیلان ومازندران‌را درمجله عالم اسلامی در ۵ صفحه بسال ۱۹۱٤ چاپ کرده

زراعت نیشکر در مازندران‌را درهمان مجله در ٤ صفحه ـ

مسکوکات ایران اززمان شاه اسمعیل صفوی تادوره ناصری‌را در روزنامه مسکوکات لندن در ٤۹ صفحه ـ نشر داده مسکوکات ایران ونام‌های سکه درمجله عالم‌اسلامی در ۱۷ صفحه بچاپ رسانیده همچنین پارهٔ از تألیفات وی‌را راجع بغیر ایران درمجله المقتطف

ومجله آرشیو بربر مستقیماً بچاپ رسانیده اند که مابرای احتراز از تطویل کلام از ذکر آنها خود داری مینمائیم.

کتابیکه فعلا نگارنده بترجمه آن اقدام نموده یکی از سودمند ترین تألیفات معزی الیه میباشد که قبلا درروزنامه آسیائی پاریس در ماه آوریل و ژوئن ۱۹۲۷ منتشر و بتازگی بوسیله کتاب فروشی السنه شرقیه پل گیخنر پاریس بصورت کتاب جداگانه بچاپ رسیده و نسخهٔ ازآن را جناب رابینو در تاریخ ۱۱ر۷ر۱۷ ازپاریس بنگارنده اهداء فرموده ورهی هم بااظهار امتنان از دوست دانشمند خود بجهت استفاده دانش پژوهان میهن خود و قدر شناسی و تقدیر از زحمات مؤلف محترم آن مبادرت بترجمه این کتاب نموده وچون مؤلف بیشتر حوادث را بطور مختصر و فهرست وار ذکر نموده بود دریغ آمدم که بهمان سبك ترجمه شده باشد بنا براین برای آنکه مطالب تااندازهٔ مبسوط ومفید باشد اطلاعاتی را که خود نیز ازبعضی منابع تاریخی بدست آورده بودم مانند ـ تاریخ اولیاء الله آملی وابن اسفندیار ومرعشی وطبری ومجمع‌التواریخ وحبیب السیر و روضة الصفا و عالم آرای عباسی و جغرافیای بارتلد و مطالع السعدین و زین الاخبار و تاریخ ملوك الجبال اعتماد الدوله و ناسخ التواریخ برآن افزوده و درحقیقت بیش ازنصف بیشتر آن ازمطالب مأخوذه اینجانب است که برای احتراز ازتطویل پاورقی در متن مذکور شده است.

(طاهری شهاب)

جغرافیای تاریخی مازندران

چون درضمن مطالعه کتاب دودمان علوی خواننده بنام بعضی شهرها و آبادیها برخورد میکند که امروزه اغلب نام آنها عوض ویا ازبین رفته و این امر تا اندازهٔ موجب نقص این تألیف را فراهم میآورد لذا نگارنده برای رفع این اشکال و سهولت امر مبادرت بنگارش مختصر شرحی در پیرامون جغرافیای تاریخی مازندران مینماید ·

آستان وایالتی که درامتداد سواحل جنوبی بحرخزرواقع شده باسایرآستانهای ایران فرق اساسی بسیار دارد، دست طبیعت دراین سر زمین کمال قدرت خودرا ظاهر ساخته و بحدی صفا و نزهت و خرمی آن افزوده که قوه تفکر ازتصور آن عاجز و قلم دروصفش ناتوان است ·

طراوت زیر وزبر و مناظر زیبای زمردی رنك آن بهترین شاهکار طبیعت را نشان میدهد · چنانکه جغرافیا نویسان قرن دهم اسلامی مانند اصطخری متذکرشده‌اند: محوطه مازندران بعلت وفور رطوبت و کثرت چشمه ها و رودخانه ها منطقه باطلاق زاری را که پوشیده از بیشه های انبوه و جنگلهای بزرك باشد تشکیل داده و قسمت جنوبی آن دررشته کوهستان البرز که کوههای آن سر بآسمان کشیده و تمام مستور از درختهای جنگلی میباشد محصور

وبواسطه همین دیوار طبیعی و نداشتن راه آمدنی رابطه اهالی آن بامردم سایر نواحی ایران بسته بود ·

ازقراری که اصطخری مینویسد درصفحه مازندران فاصله بین کوهها و دریا در هیچ نقطه بیش ازیکروز راه نبوده و در بعضی از این نقاط دریا تا دامنه کوه میرسد ·

مطابق قول ابن فقیه فاصله بین شهر ساری و دریاکلیتاً سه فرسخ بوده وازاینجا میتوان استنباط کرد که درقرن دهم ارتفاع سطح دریا بیش از این زمان بوده زیرا امروزه تقریباً یکفرسخ بر مسافت بین ساری و دریا که ابن فقیه ذکر نموده افزوده شده است · اما در باب مأخذ نام مازندران و زمان پیدایش این نام شك و اختلاف است · یاقوت حموی درقرن هشتم فقط اشاره میکند که این نام ظاهراً ازچندی قبل پیدا شده زیرا وی در منابع کتبی همچو کلمهٔ ندیده است ·

مورخین ایرانی این نامرا چند قسم معنی میکنند جمعی مازندران را بخش واقعه درداخل کوههای (ماز) که ازسرحدات گیلان تاشهر جاجرم بسط یافته میدانند ·

سید ظهیرالدین مرعشی مؤلف تاریخ مازندران این نامرا مشتق از ماز دانسته وگوید ماز دیواری بود که گویا در قرن نهم

مازیار بن قارن خداوند مازندران ساخته بود . اما یوستی شرقشناس آلمانی‌را عقیده بر اینست که مازندران از اسامی قدیمی میباشد و کلمات اوستارا راجع به (دیوهای‌مازان) مربوط بمازندران میداند٠

درعهد قدیم سکنه مازندران را ایرانیان تا پوران « تاپیوروی - تاپوروی » میخواندند که بعدها تازیان تحریف و طبرستان کردند٠

درسکه های دوره ساسانیان و اوایل فتح اسلام این قسمت تصریح شده است ٠

مطابق بعضی اخباریکه در دست است دولت مخصوص طبرستان در اواخر دوره اشکانیان تشکیل و درعهد ساسانیان پایدار بود بعد از سقوط سلسله ساسانیان خداوندان طبرستان لقب (اسپهبدخراسان) را اختیار کردند

مارکوارت از علمای دوره آخر این حقیقت را متذکر میشود که درردیف سلسله اسپهبدان سلسله بادوسپانان یعنی خداوندان کشوری‌هم دیده میشود وتصور میکند که در یکی از ادوار گذشته و شاید درزمانی که فیروز نواده یزدگرد سوم برای استقرار دولت ایران اهتمام میورزید تمام ترتیبات کشور داری در طبرستان از روی اسلوب دولت ساسانیان تشکیل شده بود و تازیکان گیلان را مسخر نکردند فقط طبرستان در زمان منصور خلیفه عباسی کاملا درتحت اطاعت اعراب درآمد ولی باوجود این بعدازآنهم درسر زمین طبرستان کمافی‌السابق مسکوکاتی باخط پهلوی ضرب میگردید

جغرافیا نویسان در قرن دهم شهر ساری را پایتخت قدیمی این ناحیه خوانده اند که در سمت غربی بفاصله یک کیلو متر از رود تجن (ظهیرالدین مینویسد تیجینه رود یا تجینه رود) قرار گرفته و اسپهبدان که خداوند این سرزمین بودند قدری شمالی تر درشهراسپهبدان که بفاصله دومیل ازدریا واقع بود زندگی میکردند « امروزه آثاری از این محل معلوم نیست » علاوه برآن از محلی بنام « طاق » کـه در کوهستان بوده اسم می برند که بقول ابن فقیه خزائن سلاطین ایران را از زمان منوچهر پادشاه افسانهٔ ایران در این سرزمین مدفون میکردند .

بعد از فتح تازیـان اسپهبدان در ساری زندگی میکردند و مقر فرمانروایان عرب شهر آمل بود کـه برساحل چپ رود هراز « ظهیر الدین هرمزمینویسد » وبراین رود پلی ازساختمانهای قدیم درست شده که هنوز برجاست .

چندی نگذشت آمل ازحیث سکنه و ترقی صنایع اول شهر طبرستان شد و بااینکه طاهریان وآل علی موقتاً پایتخت را به ساری انتقال دادند باز اهمیت خود را محفوظ داشت .

اصطخری مینویسد که در قرن دهم عده نفوس آمل بیش از قزوین بود وهمچنین ابن فقیه میگوید پارچه های ابریشمی که مایه اشتهار طبرستان بود در آمل بیش از سایر نقاط تهیه میشد عده زیادی از فضلا و علما که به طبری مشهور شده اند از اهل

آمل میبا شند از آنجمله محمد ابن جریر طبری صاحب تاریخ بزرك طبری ومؤلف اولین تفسیر مفصل قرآن است .

غیر از سلسله آل زیار وآل بویه که در تمام ایران زمین کسب اهمیت کرده اند در قرون وسطی سلسله های محلی باوندیان در مازندران وبا دوسپانان در صفحات کوهستانی رویان ورستمدار سلطنت میکردند .

سلسله باوندیا با ایام فترتهای قلیلی تا اواسط قرن چهاردهم برقرار ماند وسلسله با دوسپانان بعنوان خداوندان باجگذار تااواسط قرن شانزدهم پایدار بود .

جنگاوران چنگیزی در مازندران بامقاومت مخصوصی مواجه نشدند و در زمان حمله مغول شهر گرگان و آمل بیش از همه صدمه یافتند .

پس از قتل طغا تیمور آخرین نماینده سلسله مغولی در مازندران که بسال ۱۳۵۳ میلادی دراسترا باد روی داد قسمت شرقی مازندران بتصرف امیر ولی درآمد که وی نیز بسال ۱۳۸٤ بدست تیمور مقهور گشت .

در قرن چهار دهم سلسلهٔ از سادات شیعه درمازندران ترقی کرده و اقتدار دنیوی وروحانی را بدست خود گرفتند در سال ۱۳۹۲ مجدداً مازندران دستخوش حمله لشکریان تیمور شد .

سادات بقلعه ماهانه سر که در چهار فرسخی آمل بر کنار

دریا وبالای تپهٔ مرتفع بود قرار کردند

تیمور قلعه را بامساعدت بحریهٔ که کشتیبانان جیحون برای وی فراهم ساخته بودند متصرف شد و پس از تصرف بساری مراجعت ودر ساری سادات را بکشتیها نشاندند و بطوریکه میر ظهیر الدین مینویسد از راه دریا وبعد از رود جیحون به یك نقطه معینی بردند وازآنجا بخوارزم وسمر قند وتاشکند که برای اقامت بعضی نمایندگان سلسله های مخلوع معین شده بودند فرستادند .

داستان قضایای سال ۱۳۹۲ ازاین لحاظ جالب توجه وتفحص است که یکی از دلایل وزین ومؤید این حقیقت میباشد که جریان جیحون بعد از حمله مغول مجدداً بطرف بحر خزر متوجه شده واین خط تانیمه دوم قرن ۱۶ باقی بود .

بعد از فوت تیمور سادات اجازه مراجعت بمازندران گرفته ودر این سرزمین بعنوان ملوك باجگذار تااواخر قرن ۱۶ سلطنت میکردند ازآن ببعد مازندران اهمیت استقلالی نداشت واز سلاطین ایران **شاه عباس کبیر** بیش از همه بمازندران عطف توجه نمود .

در زمان شاه عباس راه شوسه از استرا باد بساری وآمل کشیدند و بواسطه این راه دسترس بنواحی مازندران در تمام فصول سال میسر گردید . در بهشهر (اشرف) بناهای زیبائی برای خود ساخته که ازهمه مهمتر عمارت چهل ستون وعمارت صاحب الزمانی وقصر صفی آباد وچشمه عمارت وقصر عباس آبادست که در

وسط استخر آبی که باین دو کوه بوسیله سد محکمی بنا شده ساخته شده است وهمچنین درفرح آباد چهار فرسخی ساری کنار دریای خزر عمارت جهان نما و مساجد و کاروانسرا و حمامهای نیکو که اغلب خراب گردیده بنا نهاد .

دیگر از آثار تاریخی مازندران در سمت شرق کوههای شیر وین ویاجبال ابن‌قارن شهرسمهار یا شمهار وقلعه پریم‌است که قصرخداوندان محلی بوده وعربها سکنه کوهستانی انجارا در قرن نهم مطیع کردند ولی بعداً سلسله آل قارن از آنجا بر خاسته‌و استوار گردید . قلعه پریم تازمان سلسله غزنویان دارای اهمیت و اعتبار بود بطوریکه مشهور است فردوسی طوسی شاعر بزرگ ایران پس از فرار ازغزنین وآمدن بمازندران به قلعه پریم پناهنده شد وبنا‌بقول شفر وپروفسور ادوارد برون خواست شاهنامه‌را بنام شهریاربن شیروین نماید « امروز در دشت پریم جز بعضی تلهای خاکی کـه دلالت بروجود شهری دارد دیگرهیچگونه آثاری نیست (۱) دیگر از شهرهای معروف مازندران بابل میباشد که بر کنار

(۱) یاقوت حموی بنقل ازمسالك الممالك اصطخری در باره این شهر مینویسد و اما جبال قارن فانها قری لامدینة بها الاشمیار « شهمار » وفریم علی مرحلة من سارية ومستقر ملكهم قارن فی مدينة فريم و هو موضع احصنهم و ذخائرهم و مكان ملكهم تيوارثونه من ايام الا كاسرة : مرحوم اعتماد السلطنه درتاریخ سوادکوه مینویسد سرخاب پسر باد درفریم جلوس کرد و بالای تالیو که دهی است در پایان قلعه کوزا برای خود قصر وگرمابة ساخت که هنوز آثار آن درمیان جنگل پیدا میباشد و این قلعه همانست که اکنون کیجا قلعه میگویند که از ریشه کنیژ بمعنی دختر میباشد « مترجم »

رود بابل « ظهیرالدین باول مینویسد » قرار گرفته سابقاً دراین نقطه قصبهٔ بنام ما ممطیر بوده وبعداً بار فروش نامیده میشد این شهرهم در زمان شاه عباس کبیر بنا شده وقصری هم درآن از شاه عباس بوده که امروزه ازبین رفته وبابل از زمان فتحعلیشاه مرکز تجارتی قسمت شمال باروسیه شده و برترقی آن افزوده گردید .

جمعیت مازندران تقریباً طبق نگارش مسعود کیهان مؤلف جغرافیای ایران سیصد هزار نفر است که بیشتر آنها طوایف اصلی مازندران وعده ای هم بواسطه مها جرت در دوره های سلاطین مختلف به این سر زمین آمده اند و مهمترین عشایر فعلی آن عبارتند از : ایل عبد الملکی که اصلا قشقائی ودر ابتدای قاجاریه بمازندران هجرت کرده و درزاغمرز سکنی دارند .

ایل عمرانلو در گلوگاه وطوایف کلباد بین بهشهر وبندرگز و طوایف مشاعی ، لاریجانی ، نوائی ، نوری در اطراف آمل متوقفند . ایل خواجه وند که اصلا از گروس آمده اند درکجور مسکن دارند طوایف گریلی ونکا که کرد هستند ودراطراف رود نیکا اقامت دارند .

تقسیمات فرمانداری مازندران بقرار ذیل است : ۱ـ ساری وبهشهر وشاهی ـ۲ـ بابل ـ۳ـ هزار جریب ـ۴ـ سواد کوه ۵ـ بند پی ـ۶ـ آمل و لاهیجان ـ۷ـ نور ـ۸ـ کجور ـ۹ـ کلا رستاق ـ۱۰ـ تنکابن ـ:

(۱) توابع ساری و بهشهر وشاهی : کمليجان رستاق ـ انده رود ـ میانده رود ـ شهر خواست ـ اسفیورد ـ گیلخواران نوکنده کا ـ کیاکلا ـ بیشه سر ـ گلباد ـ رود بی ـ قره طغان پنجهزار ـ علی آباد

(۲) توابع بابل ـ پازوار و بابلسر ـ با نصر کلا ـ بیشه ـ مشهد گنج افروز ـ سامی کلوم ـ لاله آباد ـ جلال ارزك ـ رود بست ـ بند پی ـ بابل کنار ـ بالاتجن ـ تالار پی ـ کیاکلا

(۳) توابع هزار جریب : کیاسر ـ چالو ـ وردیمه ـ درگا سعیده ـ پشتکوه ـ سعید آباد

(٤) دهستان سواد کوه : سرخه رباط ـ دوآب ـ خانقاه بی ـ راست بی ـ ولوپی ـ چرات ـ زیراب ـ الاشت ـ کارمزد ـ کسلیمان

(٥) دهستان بند بی : بند پی غربی ـ بالا کوه ـ بند پی شرقی

(٦) توابع آمل ولاهیجان : دابو ـ دشت سر ـ هراز بی اهلمر ستاق ـ پائیز خیابان ـ چلاو ـ بهرستاق لاریجان ـ دلا رستاق ـ امیری ـ بالا لاریجان ـ ناتل کنار ـ ناتل رستاق ـ نائیج ـ لاویج ـ میان بند ـ هلوپشه ـ بلده ـ کمر رود ـ یالرود تترستاق ـ نمارستاق ـ ازرود

(۷) توابع نور : یوش ـ کمرود ـ یالو ـ نما ـ بالاده ـ میانرود نائیج ـ بی ات ـ هلو بشتك ـ شهر کلا ـ ناتل رستاق

(۸) دهستان کجور : کران ـ خیرود کنار ـ گلرود پی نیجك رستاق ـ کوه پرو ـ چلندر ـ توابع صالحان ـ علو یکلا زانوس رستاق ـ کجرستاق ـ کالج

(۹) دهستان کلارستاق : برون پشم ـ کوهستان شرقی ـ غربی ـ قشلاق کلارستاق

(۱۰) توابع تنکابن ـ رامسر « سخت سر سابق » کلیجان ـ جنت رود بار ـ خرم آباد ـ دوهزار ـ اشکور ـ سه هزار ـ زوار ـ نشتا ـ لنکا ـ قشلاق ـ کلار دشت ـ چالوس ـ کرجیان

مقدمه جغرافیائی در اینجا انجام یافت و اینك شروع باصل کتاب میشود .

(طاهری شهاب)



دودمان علوی درمازندران

خروج الداعی الکبیر حسن بن زید

در زمان خلافت المستعین بالله (۱) محمد بن اوس از طرف خلیفه عباسی فرماندار بخش رویان بود و بغایت بمردم طبرستان ظلم مینمود. اهالی برای ایمنی خود شان از جور او شکایت پیش سادات می بردند و سیدی در کجور بود که نامش محمدبن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن بن ابوالقاسم بن الحسن بن زیدبن الحسن بن امیر المؤمنین علی علیه السلام (۲) ودر زهد و ورع و پاکدلی مشهور وطرف توجه واکرام مردم بود اهالی رویان بارئیس طایفه خود (عبد الله بن دندا امید) بنزد سید محمد رفتند وگفتند که ما از دست ظلم این فرماندار بجان آمده ایم و اسلام و ایمان باشما است ومیل داریم که سیدی را از آل محمد «ص» برخود فرمانده گردانیم که باما بطریق داد وراستی رفتار نماید

---

(۱) المستعین بالله ابوالعباس احمدبن محمد معتصم بعدازعم زاده مسند خلافت براو قرار گرفت واو دو ازدهمین خلیفه عباسی است وسه سال و نه ماه خلافت کرد و در آخر محرم ۲۵۳ غلامانش براو خروج نموده وبرا خلع و زندانی و طعام ازوی باز گرفتند تاوفات یافت . خروج داعی در زمان او اتفاق افتاد ودر سال مزبور المعتز بالله جانشین او موسی بن بوغا را بجنگ داعی فرستاد و ری و قزوین و ابهرو زنجان را ازداعی بگرفت « مترجم »

(۲) بقعه سید درکجور ومشهور به زیارتگاه سیدکیا دبیرصالحان است ومردم آن نواحی آنجارا مزار سلطان کیمدور میخوانند .

ونیکوآن بود که برتو بیعت کنیم تا ببرکات تو این ستم ازما مندفع گردد .

سید محمد گفت که مرا اهلیت اینکار نیست و لیکن مرا داماذی هست که خواهرم در خانه اوست ومردی شجاع وجنگ دیده وآزموده است ودرشهر ری اقامت دارد اگر راست میگوئید من کس بسراغ او میفرستم تا بیاید وبمدد شما مقصود تان را برآورد عبد الله بن ونداامید وتابعانش باسید عهد ومیثاق کمك بربسته ودر حال نامه بنزد حسن بن زید بن اسماعیل حالب الحجارة ابن الحسن بن زید بن الحسن بن علی (ع) بری نوشتند .

چون نامه اعیان رویان بنظر حسن بن زید المشهور بداعی رسید و تحریص اهالی را برخروج خود برخواند در حال پاسخ نگاشت وقاصد را باتشریف واستمالات تمام بازگردانید و خود در عقب قاصد با جمعی از اقوام از ری بعزم رویان بیرون آمد .

چون قاصد برویان آمد مراتب امر برعلی بن اوس برادر محمد بن اوس فاش شد وبرای چاره جوئی کس پیش عبد الله بن سعید و محمد بن عبد الکریم که از بزرگان انجا بودند فرستاد تا تدبیر دفاع بیندیشند عبد الله سعید ازترس برستاق آستان فرارنمود .

حسن بن زید قاصدی نزد اشراف رویان نوشت که من به سعید آباد آمدم وهنگام آنست که بیاری من مجتمع شوید عبدالله وعبدالکریم باتمامت رؤسای کلار روزسه شنبه ۲۰رمضان ۲۵۰هجری

در سعید آباد به حسن پیوسته وبا او بیعت نمودند چون این خبر بااهالی رویان رسید از اطراف روی بدو نهادند .

داعی از سعید آباد به کورشید آمد علی بن اوس که در آنجا بود شبانه بطرف محمد بن اوس حرکت نمود .

سادات آن نواحی باسید محمد داعی را استقبال کرده ودر روز پنجشنبه ۲۷ رمضان بکجورش وارد نمودند .

داعی در روز عید فطر بمنبر رفت وخطبه فصیحی درترغیب مردم بکمك او وسادات علوی انشاد کرد و پس از آن محمد ابن العباس و علی بن نصر وعقیل بن مبرك را بچالوس نزد حسین بن محمد الحمدی الحنفی فرستاد حسین دعوت ایشان را پذیرفته ودر مسجد جامع چالوس ازمردم بیعت گرفت .

پیوستگان محمد ابن اوس از این پیش آمد تاب مقاومت نیاورده بعضی نزد جعفر بن شهریار بن قارن ازملوك آل باوند(۱) برخی بیادوسیا نان پیوستند .

حسن بن زید چون از کار کجور فراغت حاصل نمود نائل

(۱) آل باوند از دودمان باو پسر شاپور بن کیوس بن قباد شاهنشاه ساسانی بوده و معروف بملك الجبال بودند وکلمه وند که برآخر کلمه باو افزوده شده کلمه نسبت است چنانکه دراسامی جبال واعلام رجال هردو یافت میشود مثل الوند ونهاوند و یا خواجه وند وسکوند و ضبط صحیح درلفظ باوند تشدید واو است نه تخفیف وبتخفیف خواندن تصحیف است زیرا که هم اسم باو مشتمل بر واو میباشد و هم کلمه نسبت که وند باشد . « مترجم »

کوچ کرد واز آنجا بپا دشت آمد .

در اینجا جنگ سختی ما بین سپاه داعی و محمد بن اوس در پیوست وسردار حسن محمد بن رستم بن وندا امید بن شهریار ازملوك کلار ورستمدار وسردارمحمد بن اوس محمد بن اخشید بود .

در اینجنگ محمد بن اخشید بدست محمد علوی کشته شد وداعی ازپا دشت کس نزد محمد بن حمزه بدیلمان فرستاد و مدد طلبید بعد از چند روز امید واربن اشکرستان وویهان بن سهل و فالیزبان وفضل رفیقی با ۶۰۰ مرد بپادشت بخدمت داعی رسیدند ودر همین هنگام اصفهبدان طبرستان مثل بادوسپان ومصمغان وویجن وخورشید نامه هائی مبنی براظهار محبت ویگانگی بداعی نگاشتند .

حسن را بوجود این پشتیبانان دل قوی شد و محمد بن حمزه و حسین بن احمد را بابیست سوار و دویست نفر پیاده در پیشاپیش به آمل فرستاد تا با محمد بن اوس جنگ نمایند و خود از عقب باعدهٔ عازم آمل شد ودر اینجنگ داعی بقدری با فشاری و ثبات قدم نمود تا محمد بن اوس بگریخت و حسن با اخذ غنایم زیاد در روز دوشنبه ۲۳ شوال وارد آمل گردید وچند تن از پیوستگان محمد بن اوس را بکشت ودر هفت روز اقامت خود از تمام اهالی آمل بیعت گرفت وبعد از آن محمد بن عبد العزیز را بسمت فرمانداری رویان منصوب و جعفر بن رستم را بهکلار و محمد بن ابی العباس را بچالوس فرستاد وبرطبق تقاضای اهالی آمل

سید محمد ابن ابراهیم را بخشدار آمل نمود .

داعی پس از چند روز به ترجی رفت و از آنجا به جمنو ودراین محل بنشته ای ازطرف اصفهبد قارن بن شهریار ملك الجبال از آل باوند بدو رسید مشعر برانکه حاضرم برای شما مدد بفرستم داعی پاسخ نگاشت که اگر راست میگوئی بما بپوند اصفهبد اعلام داشت که صلاح در آنست که شما بما بپوندید حسن را معلوم شد که اصفهبد بااو دروغ میگوید .

سلیمان بن عبدالله طاهر که درساری بود (اسد چندان) را براه ترجی جهت محاربه باداعی اعزام داشت . حسن راه بگردانید و اسد را درآنجا بگذاشت . سلیمان ازاینواقعه آگاهی حاصل نمود که داعی ازجنك بااسد بگریخت ولی درموقع بامداد آواز تکبیر وصلوات سادات علوی ولشکر داعی فضای شهر ساری را پرنموده وعلم سپید داعی وارد شهر شد .

سلیمان بگریخت وحسن ساری را متصرف وآتش درسرای سلیمان زد وهرکه از بستگان طاهریان را می یافتند سرمی بریدند در اینموقع برادر داعی به شلمبه دماوند رسید واصفهبد بادوسپان ازرویان بدو پیوست ودر سالار جان و قصران بدو رسیدند داعی خواست به آمل رود زیرا دیلمانیان که غنایم زیاد بر گرفته بودند هریك ازنزد حسن پراکنده و متفرق میشدند ولی بادوسپان بباو گفت صلاح درآنست که بجمنو مقام کنی تاخبر سلیمانرا دریابی

سلیمان پس از فرار ازساری بگرگان رفته ومشغول تجهیز سپاه شد و بالشکری گران بمازندران بازگشت ودر نزدیکی پل جمنو جنگ سختی مابین او وداعی درگرفت در این محاربه دیالم بگریختند درآخر داعی شکست یافت وبگریخت ودر موقع هزیمت احمد پسر محمد ابن اوس که درپی هزیمتیان میدوید باز وپن یکی ازاصحاب داعی مقتول گردید ولی فتح اینجنگ برسلیمان مفوض گردید و بسیاری از مردمان کلار در آن روز بدست محمد بن اوس کشته شدند .

داعی در آنشب باتفی چند از خواص خود بآمل آمد ودر موقع صبح ازآنجا بطرف چالوس رهسپار گردید و شبانه بچالوس وارد وده هزار درهم از اهالی در یافت داشت وآنرا در بین سپاهیان خویش قسمت نمود .

سلیمان هم بااصفهبد ملك الجبال قارن بن شهریار به آمل آمد ولی بعد ازچند روز که داعی درچالوس بود از گیلان و دیلمان بدو مدد رسید حسن ازچالوس بخواجك آمد و سلیمان و اصفهبد به پادشت آمدند داعی بلاویچه رود مقام ساخت و گروهی از سادات را فرستاد تابر پیادگان اصفهبد قارن زدند واورا شکسته و غنایم بسیاری بدست آوردند اصفهبد جعفر بن شهریار باسی تن از معارف کشته شدند سید حسن بآمل آمد و پانزده روز بماند و اصفهبد بادوسپان را امیر لشکر گردانید و بمحاربه اصفهبد قارن

ملك الجبال فرستاد تاجمله ولایت اصفهبد را بسوخته وخراب کردند

سلیمان از خراسان لشگر بمدد خود آورد وبرای محاربه باداعی عازم ساری شد دیالم در اینموقع ازاطراف حسن پراکنده و بجانب دیلمان رفته بودند چون خبر ورود سلیمان به ساری به حسن رسید عازم چالوس شد در آنجا آگاهی یافت که وهسودان ملك دیلمان وفات یافت دیالم پس ازمرك پاد شاه خود قریب بسه چهار هزار کس بداعی پیوستند داعی حسن بن زید بعد از پیوستن دیالم باسلیمان جنك نمود و سلیمان شکست سختی خورده بطرف گرگان فرار نمود داعی به ساری آمد وزن و فرزند سلیمان را با اموال وی بدست آورد ، سلیمان از استرا باد بوسیله محمد بن حمزه علوی از داعی تقاضای استرداد خانواده خود را نمود ، حسن درخواست ویرا اجابت نموده وعائله اورا بااستمالت و اکرام تمام بنزد سلیمان فرستاد .

دراینوقت اصفهبد قارن بتوسط میانجی گری - با دوسپان - باداعی صلح کرد ودو پسرخود سرخاب - ومازیار - را بخفیه پیش داعی فرستاد و داعی در سال ۲۰۸ بآمل بنشست و مثالها باطراف کشور خود نگاشت .

سلیمان طاهر دوباره عزم تسخیر مازندران بالشگری انبوه ازخراسان بساری آمد فرماندار ساری در اینوقت حسن عقیقی از بنی اعمام داعی حسن بوده سلیمان را شکست داد وتابگرگان ویرا

دنبال نمود سلیمان پس ازاین شکست دیگر ازخیال تصرف مازندران درگذشت وداعی درتمام مازندران فرمانروا گردید پسران اصفهبد قارن سرخاب ومازیار که بگروکان نزد داعی بودند بگریختند و اصفهبد هم سر ازطاعت حسن باز زد داعی برای سرکوبی او لشکر بکوهستان قارن کشید وملك اصفهبد را خراب نمود .

چون صیت شهرت داعی درهمه جا پراکنده شد سادات علوی از اطراف بدو پیوستند و از انجمله ابو محمد الحسن بن علی المشهور بناصر الکبیر در اینموقع به حسن پیوست .

سلطنت خاندان طاهری در خراسان بعلت ظهور یعقوب بن لیث صفاری و عزل محمد بن عبد الله بن طاهر در این زمان برچیده شد ویعقوب تمامی خراسان را بحیطه تصرف خود درآورد خلیفه عباسی از اضطراب بایعقوب عهد کرد که سلطنت خراسان را بدو مفوض خواهد گردانید در صورتیکه او سلطنت دودمان علوی را در مازندران منقرض وداعی حسن را بقتل رساند «۱»

(۱) ابوسعید عبد الحی بن الضحاك بن محمود کردیزی مؤلف زین الاخبار در اینخصوص مینگارد : پس از آنکه عبد الله سکزی بابرادران از سیستان خارج شده و بگرگان آمدند یعقوب نامهٔ بسوی حسن بن زید نوشت وعبدالله سکزی را بابرادران ازوی بخواست حسن بن زید جوابی نوشت وایشان را نفرستاد یعقوب قصد گرگان کرد وحسن بن زید ازپیش او هزیمت شد وبآمل رفت واز آنجا براه رویان از عقبه کندسان بیرون شد و چون یعقوب بلشکرگاه حسن رسید خالی یافت لشکررا بفرمود تاهرچه بتوانستند برداشتن برداشتند وباقی‌را آتش زدند وهمه بسوخت واین اندر سنه ستین ومائتین بود مترجم

یعقوب باعدهٔ ازسپاهیان خراسان عازم ساری شد سید حسن عقیقی
از ترس یعقوب بگریخت وبآمل پیش داعی پناهنده گردید یعقوب
برای دستگیری داعی به کلار آمد وحسن به رویان گریخت یعقوب
زآنجا به شیر رفت وفرستادهٔ بتهدید برویان اعزام داشت که داعی را
تسلیم او نمایند ولی مردی که اورا کوکیان میگفتند واز سران
رشید و باشهامت رویان بود بحمایت حسن برخاست و از تسلیم و
دستگیری داعی به یعقوب امتناع نمودند یعقوب از شیر به کجور
رفت ودر آنجا خراج دوساله ازمردم بستاند وبقدری جور کرد که
در رویان نان نماند که بخورند پس از آن ابراهیم بن مسلم خراسانی
را برویان وچالوس امیر نموده وخود بآمل آمد . مردمان رویان
وچالوس شورش کرده ابراهیم را بکشتند و خانه اورا آتش زدند
چون یعقوب ازحادثه آگاهی یافت ازآمل به رویان رفت ونیك وبد
تمام را بکشت وخانهارا خراب کرد و درختان را ببرید واز راه
کندسان بکلار رفت واز آنجا عازم رویان گردید ولی در راه
گرفتار باران وصاعقه شدیدی شدند واغلب استران قشونش هلاك
گردیدند وبهزار زحمت به ناتل آمد وبشکنجه خراج دو ساله را
از مردم آنجا بگرفت و چهار ماه در مازندران فرمانداری نموده
از راه قومس بـه خراسان بازگشت . داعی بعد از رفتن یعقوب
جستان بن و هسودان را با احمد بن عیسی وقاسم بن علی بجانب
عراق اعزام داشت و ایشان تمامی ملك ری وقزوین وابهر وزنکان

را بدست آوردند . داعی با گروهی از دیالم بتعجیل تمام از عقب یعقوب برفت و بگرگان رسید فرماندار گرگان برادرش محمد بن زید بوده وبداعی آگاهی داد که او ازجانب دهستان با کفارجنك نموده وغنایم بیشمار بدست آورد وآنهارا با صلاحدید داعی ما بین دیالم قسمت نمودند و داعی محمد بن زید را همچنان بفرمانداری گرگان برقرار داشت و خود در آمل اقامت گزید دیلمی ها در اینموقع از هیچ گونه قتل وغارت و دزدی فرو گذار نمی کردند و تاحدود نیشابور از وجود ایشان نا ایمن بود و داعی چندین دفعه ایشانرا بترك این عمل نصیحت نمود مقبول نیفتاد پس امر کرد تاهزار مرد دیلمی شرور را دست و پای ببریدند در نتیجه وقوع اینعمل هزار نفر دیلمی ازنزد داعی بگریختند وبپیش اصفهبد رستم بن قارن ملك الجبال پیوستند اصفهبد چون توانائی خرج علوفه ومعاش آنها را نداشت رخصت داد تابدزدی پردازند وخود نیز باداعی برخلاف دوستی رفتار نموده وسید قاسم را که ازجانب داعی بخشدار قومس بود بگرفت وبه قلعه شاهدژ درهزار جریب زندانی نمود وسید قاسم درهمانقلعه درگذشت وسید حسن عقیقی گماشته داعی در ساری نیز سر از طاعت داعی باز زده واز مردم برای خود باج در یافت میداشت داعی برای رفع این غائله با اصفهبد آشتی نمود و محمد بن زید برادر داعی از گرگان برای دستگیری سیدحسن عقیقی بساری آمده وپس از زدوخوردهائی چند

سیدحسن عقیقی‌را اسیر وبآمل نزد داعی فرستاد پس عدهٔ از بزرگان سادات بشفاعت سید حسن برخاستند و لی داعی التماس ایشان را نپذیرفت ودر حال امر داد گردن سید عقیقی را بزدند .

اصفهبد رستم دراینمیانه قومس‌را متصرف شد و پادشاهی‌داعی براین قرار گرفت که او درآمل بوده و برادرش محمد در گرگان . داعی در روز دوشنبه سوم رجب سال ۲۷۰ وفات یافت وقبر او در راسته کوی آمل است داعی در زمان های آخر عمرش دخمهٔ برای خود ساخت وهفتاد پاره دیه را در نواحی آمل گذشته ازباغ وحمام و دکان وقف برمقبره خود نمود پادشاهی داعی الکبیر حسن بن زید ۲۰ سال طول کشید واولاد ذکوری نداشت ودر هنکام رنجوری از برای برادر خود محمد بن زید ازمردم بیعت گرفت .

داعی محمد بن زید بن اسمعیل حالب الحجارة (۱)

بعد از مرك داعی حسن بن زید سید ابوالحسین که داماد

(۱) حالب الحجاره ـ حالب را بعضی بحاء بی نقطه و برخی بجیم نوشته اند . بحاء مهمله بمعنی دوشنده سنك و لقب اسمعیل بن حسین بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب ع بوده است ، مؤلف لباب الا نساب گوید ویرا بدان جهت این لقب دادند که در کسب روزی ازوجه حلال مهارتی بسزا داشت و یا بدان جهت‌که عسل‌را که مگسان درکوه وسنك می‌نهاده اند استخراج واز بهای آن استفاده و انفاق میکرد و بعضی کفته اند جالب الحجاره است و وجه تسمیه انرا در کتابی ندیدم جز اینکه از سید ونکی در ری شنیدم که میگفت اسمعیل از کوهها سنك می آورد و ازآن پل ومسجد میساخت از اینروی اورا جالب الحجاره کفتند (مترجم)

او بود از برای خود از مردم بیعت بگرفت و دارائی داعی الکبیر را متصرف شد و اصفهبد رستم را باخود همراه نمود داعی محمد بن زید بشنیدن این واقعه از گرگان بساری آمـد و سید ابوالحسین بچالوس بگریخت محمد بن زید در غره جمادی الاخر سال ۲۷۱ هجری بآمل آمد و از آنجا بتعقیب ابو الحسین عازم چالوس شد ودر آنجا سید را دستگیر و بخواجك آمد و بند براو نهاد و بآمل کوچ کرد ودر آنجا امرداد تاهر کس را براو حقی باشد بشرع ازسید مطالبه نماید فقهای آمل بهزار بار هزار درهم براو گواهی دادند و پس از آن اورا بساری فرستاد واز آن ببعد دیگر کسی زنده ومرده اورا نیافت و گور اوهم پوشیده ماند .

در اینموقع اصفهبد رستم برای از بین بردن داعی محمد بامیر خراسان رافع بن هرثمه پیوست واورا باتمامی لشکر خراسان بمازندران دعوت نمود .

داعی محمد تاب ایستادگی رافع را نداشت واز آمل بکجور رفت ودرقلعه آنجا پناهنده شد رافع در دنبال محمد بکجورآمد. داعی محمد بدیلمان گریخت رافع چهار ماه در کجور بماند . داعی در اینمدت تمامی لشکر دیالم راجمع ومردم گیلار را باخود همراه نمود . رافع اصفهبد رستم و اصفهبد با دوسپان را بساحل دریای بنفشه گون بداشت وخودش به اهلم رفت .

داعی در یك حمله کار را براصفهبدان تنك نمود و رافع

بمدد آنها ازاهلم بازگشت و به ده (فواج) آمد داعی منهزماً به (وارفو) شد ورافع به لنگان آمد و ازآنجا به طالقان رفت وآن ملك را خراب نمود وقلعه کیله کیارا بقهر مسخر کرد .

جستان فرماندار دیلمان با رافع عهد کرد که خزانه داعی را باو سپرد و بداعی کمکی ننماید پس از این قرار داد رافع بقزوین رفت داعی محمد بچالوس بر گشت اصفهبد رستم ومحمدبن هرون در انجا بودند داعی را تعقیب نمودند داعی بسمت نـاتل رفت دراین بین لشگر خلیفه عباسی در قزوین بارافع رو برو شده و باوجنك نمودند واورا شکست داده ورافع بخراسان متواری گشت در اینموقع بکربن عبدالعزیز بـن ابو دلف العجلی بداعی محمد پیوست و محمد او را با کرام تمام ببخشداری چالوس و رویان منصوب نمود وچون به نـاتل رسید دستور داد تا بوسیله نوشابـه مسمومش کردند و اینواقعه در سال ۲۸۱ اتفاق افتاد .

رافع بن هرثمه را بار دیگر باعمر و لیث خصومت افتاد ورافع بگرگان فراری شد وازآنجا باداعی طریق وداد پیش گرفت ودرخفا کس نزد اصفهبد رستم فرستاد واظهار داشت باداعی صلح باخلاص نکردم بیا تاباکمك همدیگر داعی را ازبین برداریم اصفهبد بگرگان نزد رافع رفت تاتهیه کار را بسازند چون اصفهبد در سر خوان رافع حاضر شد رافع اورا گرفته وبند برنهاد وبملك اوتاخت وتمامی دارائی اورا در تصرف خویش آورد وعلم سپید داعی را

بگرگان وجاجرم ودهستان برد وبرای اوازمردم بیعت گرفت اصفهبد رستم در سال ۲۸۸ در بند رافع فرمان یافت وداعی محمد بن زید از همه جوانب آسوده شد .

داعی مدت ۱۶ سال در مازندران پادشاهی کرد وبرای پسر خود ابوالحسین زیدبن محمد از مردم بیعت گرفت و نام اورا دستور داد درسکه وخطبه ها ذکر نمایند .

اسمعیل بن احمد سامانی محمد بن هرون را بالشگری آراسته از بخارا بمازندران فرستاد داعی محمد در مقام غرور تهور وتندی کرد وبی محابا لشکر بمقابل محمد بن هرون کشید و اعتماد براین داشت که بیست هزار مرد بهمراه دارد و محمد بن هرون سه هزار درنیم فرسنگی گرگان باتنی معدود ازسپاهیان خود را بلشکر سامانیان زد واول کسی که از سپاهیان داعی کشته شد خود او بود که بیکبار بیست هزار مرد منهزم شدند و فرزندان داعی را باسرش به بخارا بردند وتن بی سر او در گرگان مدفون و مشهور بگور داعی است .

ابوالحسین زید بن محمد پسر داعی مدتی در بخارا زندانی ماند و ابیات شکوائیه سوزناکی در موضوع شهادت پدر خود و غربت خویش سروده و برای دوستان خود به طبرستان فرستاد چون ابیات او بنظر اسمعیل بن احمد سامانی رسید بدو بخشایش آورد وبند از او برداشت و گفت اگر میل داری بطبرستان

رو زید بن محمد گفت با اینهمه مذلت دیگر بدانجا نتوانم رفت و
در بخارا ماند درمصیبت داعی مراثی بیشماری در تواریخ مازندران
ذکر شده که مهمتر از همه آنها مرثیه ایست که ناصر الکبیرسروده
باری محمد بن هرون پس از کشتن داعی پنجم شوال سال ۲۸۷
هجری) مدت یکسال وشش ماه در مازندران پاد شاهی کرد وتمامی
مردم آنجارا باطاعت خویش در آورد .

اسمعیل بن احمد چون از کار خراسان پرداخت خود
بمازندران آمد وبا مردم طریق عدل و انصاف پیش گرفت واملاکی
را که سادات بتغلب از مردم گرفته بودند بصاحبانش رد نمود
ومردم مازندران بسبب عدالتش از جان و دل دوستدار اسمعیل شدند
ولی بعد از چندی محمد بن هرون بر اسمعیل یاغی شد وشورشی
در طبرستان برانگیخت که بالاخره منجر به خروج ناصرالکبیر شد

خروج ناصر الکبیر

ابو محمد حسن بن علی بن عمر الاشراف بن علی بن
حسین بن علی بن ابوطالب ـ سیدی بود عالم وبزرك وصاحب رای
نیکو وسالها مصاحب داعی حسن وداعی محمد بن زید بود .

در موقعیکه اسمعیل بن احمد سامانی به طبرستان آمد ناصر
بنزد جستان بن وهسودان مرزبان دیلم پناهنده شد ودرسال ۲۸۷
هجری خروج کرد و مردمان دیلم و گیل بدو بیعت کردند واو
با متابعانش در موضع فلاس نیم فرسنگی آمل بالشکر اسمعیل جنك

نموده وشکست یافت و بیشتر از دیالم که با او بودند در این شکست کشته شدند و یاد شاه گیلان کاکی وامیر دیلمان فیروزان هردو کشته گردیدند وسید منهزما بگیلان پناهنده شد وتمامی طبرستان در حیطه تصرف سامانیان بماند تامحمد بن هرون از اسمعیل روی گردان شد و به سید پیوست .

سید دیگر باره روی بطبرستان نهاد ، اصفهبد شهریاربن باذوسپان (١) وملك الجبال اصفهبد شیروین بن رستم باوند وبرادر زاده او پرویز فرماندار لارجان از طرف اسمعیل بجلوگیری سید پیش آمدند ومدت چهل شبانه روز جنگ نمودند عاقبت سید فاتح گردید و سامانیان بهزیمت تا ممطیر (نام قدیم شهر بابل) برفتند وسید بعد از چندی از طبرستان بگیلان رفت ولی سامانیان همچنان دست از طبرستان بر نداشته وبا همراهی اصفهبدان دراینخاك مسلط بودند . سید ناصر مدت چهارده سال در گیلان باشاعه علوم مشغول بود واشعار بسیار نیکوئی دارد که مهمتر از همه مراثی شهادت داعی میباشد .

---

(١) - باذوسپان - کلمه مرکبست از پات - گست - پان - یعنی بزرك وسردار نگاهدارندگان بخش وپاتگستپان بضم کاف بکثرت استعمال پاذوسپان و معرب آن فاذوسفان شده‌است (مترجم)

انزوای سید تا زمان فرمانداری محمد بن صعلوك که از جانب سامانیان بجای ابوالعباس احمد بن نوح به آمل ورویان آمده بود طول کشید .

مردمان فجم ومزر با گروهی از گیل و دیلم پیش سید رفتند و بگرفتن طبرستان اورا تشویق نمودند . سید متوجه طبرستان شد وپسر خود ابوالحسین احمد را برویان فرستاد واو حکمرانی را که در رویان از طرف سامانیان وموسوم به مسیهم بود بیرون کرد و سید ناصر بکلار رفت اصفهبد کلار بدو بیعت کرد و از آنجا به کوره شیر آمد وپس از آن بچالوس رفت وپسرعم خود سید حسن بن قاسم را بمقدمه فرستاد تاچالوس را از دست محمدبن صعلوك مستخلص گرداند محمدبن صعلوك باپانزده هزارمرد درموضع (بورود) جنگ کرد سید حسن مردانگی نمود و صعلوك را منهزم ساخت ودر اینجنگ مشهور است که در اثر پافشاری سید حسن بقدری مرد کشته شد که خون دردریا رفت وحصار چالوس بتصرف سید درآمد وسید ناصر بعد از دو روز بآمل آمد و بمنزل حسن بن قاسم نزول نمود فتح چالوس در جمادی الاخر سال ۳۰۱ هجری اتفاق افتاد .

ناصر باخلق بطریقه عدل وانصاف رفتارمی‌نمود . چون خبرفتح ناصر الکبیر به بخارا نزد احمد بن اسمعیل سامانی مشهود گشت باچهل هزار مرد روی به طبرستان نهاد ولی در راه غلامانش براو

غدر کرده سرش را بریدند و موفق نگردید بطبرستان بیاید (۱) اصفهبد شیروین ملك الجبال باناصر آشتی کرد و کار فرمانداری سید بالا گرفت وکار های پاد شاهی و ملك داری را به سید حسن بن قاسم المشهور بداعی الصغیر وا گذاشت و اورا بفرزندان صلبی خود ترجیح نهاد وبسبب نیکو سیرتی وعفت وصلاح میل مردم نیز به حسن بوده پسر ناصر الکبیر سید ابوالحسین احمد المعروف بصاحب الجیش درحق پدر خود راجع به بی التفاتی او در تربیت پسرانش

(۱) ابوبکر محمد بن جعفرالزشخی (۲۸٦-۳٤۸) مولف تاریخ بخارا در اینخصوص مینویسد : چون ازشکار بازآمد (مقصود امیرشهیداحمدبن اسمعیل السامانیست) قاصدی آمد و نامهٔ آورد از ابوالعباس امیر طبرستان نامه برخواند نوشته بودکه حسین بن علاء خروج کرد و بیشتر از ولایت گرگان و طبرستان گرفت و مرا بضرورت میباید گریخت امیردلتنك شد وبغایت غمناك شد ودعاکرد وگفت بارخدایا اگر این ملك ازمن خواهد رفتن مرا مرگ ده . . . . الخ - در ملخص ازتاریخ طبرستان ابن اسفندیار (انگلیسی) اسم ابوالعباس درموقع صحبت ازحکامی که در اوایل عهد سامانیان بطبرستان فرستاده شده اند در محلی عبدالله بن محمد بن نوح بن اسد (صفحه ۱۹٦) و درجای دیگر فقط احمد بن نوح (صفحه ۱۹۸و۱۹۹) نگاشته شده است و ظاهراً صاحبان اسامی مذکور دو نفر هستند ولی دارن گویا اختلاف اسم محمد و احمد را حمل بخطای نساخ نموده و صاحبان آن دو اسم را یکنفر حساب کرده و بحسب ظاهر ابوالعباس احمد بن نوح سامانی بایستی عموی ابوالعباس عبد الله بن محمد و پسر عموی اسمعیل ابن احمد پادشاه سامانی باشد .

در روضة الصفا نیز فقط ذکر ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح میرودکه دوبار درعهد احمدبن اسمعیل فرمانداری طبرستان یافته است . درکتاب العبر وديوان المبتداء و الخبر- تألیف عبدالرحمن بن خلدون هم نصب ابوالعباس بحکومت هردوبار ازطرف احمد بن اسمعیل نوشته شده و نام ابو العباس هم احمد عبد الله بن محمد بن نوح مذکور است (چاپ مصر سنه ۱۲۸٤ - جلد ٤ - صفحه ۳۳۷) . مترجم

وترجیح حسن بن قاسم شعری لطیف سروده ومراتب امررا بطور شکوائیه بیان نموده است .

ناصر الکبیر حسن بن قاسم را بجانب گیلان فرستاد تاملوك گیلان را برای اظهار طاعت بآمل آورد زیرا که پادشاهان آن ناحیه ازوی آزرده خاطر بودند وسبب این بود که در ابتدا مالی چند ازایشان گرفته بود ودر اداء آن مسامحه مینمود چون حسن بن قاسم بگیلان آمد (هروسندان بن تیدا) و(خسروفیروز بن) جستان و (لیشام‌بن وردازاد) باملوك وامراء دیگر باتفاق برحسن بیعت کردند وشرط نمودند که ناصر الکبیر را دستگیر وآن قبولات ازو بستانند چون بآمل رسیدند حسن بن قاسم بمصلی فرود آمد وپیش ناصر نرفت ، ناصر الکبیر از اینواقعه بترسید وبر استری نشسته از راهی دیگر خواست که بپایدشت رود حسن بن قاسم آگاه شد واورا بآمل باز گردانید واز آنجا به قلعه لارجان فرستاد ، لشکر حسن ابن قاسم در سرای ناصر افتادند وتمامی اموال وحرم اورا بغارت بردند حسن بن قاسم سوار شد و چند کس را به نیزه بزد تاحرم ناصر را بازستاند ولی نتوانست واورا ازاسب فرود آوردند وجنگ بزرگی شروع گردید مردم آمل لشکر ناصررا ملامت کردند که شما چه قومید که باامام و پیشوای خود چنین کار میکنید بدتر ازشما در دنیا کسی نباشد ولیلی بن نعمان بامردم شهر بمنزل حسن بن قاسم رفت واورا جفاها گفته تا بالاخره انگشتری از او بزور بگرفتند

و بلارجان فرستادند وناصر الکبیر را باز آوردند و حسن بن قاسم
سوار شده وتا میله به پیشواز ناصر رفت ناصر با او هیچ تغیرنکرد
و گفت عفو کردم و اجازت داد که بگیلان رود بعد از مدتی
ابوالحسین بن احمد بن ناصر شفاعت حسن بن قاسم را پیش پدر
کرده واورا بآمل باز آورد وحسین بن احمد دختر خود را بدو
داد وفرمانداری گرگان را بدو سپرد و ابوالقاسم جعفر بن ناصر
برادر خود را با او بفرستاد و ایشان هردو در گرگان بودند تاآنکه
ترکان در اثر بد رفتاری ابوالقاسم جعفر برایشان بشوریدند و
ابوالقاسم جعفر حسن بن قاسم را بگذاشت وخود بساری آمد حسن
ابن قاسم در قلعه کجین واقعه در حدود استراباد پناهنده شد و
ترکان بمحاصره آنقلعه مشغول شدند چون فصل زمستان بود بسیاری
از مردم قلعه را سرما دست و پای ببرد واین قلعه از زمان شاپور
ذوالاکتاف تا عهد شاه مازندران اردشیر بن حسن باقی بود ،
حسن بن قاسم باتنی چند از قلعه بیرون شد و برای انکه بدست
ترکان نیفتد خود را برصف ایشان زد ویك دونفر را بضرب
شمشیر بدونیم کرد ومنهزماً به پیش ناصر الکبیرشد که در اینموقع
ترك پادشاهی گفته و درآمل بمدرسهٔ که عمارت کرده بود والحال
مقبره اوست ساکن و بامردم بطریق شرع رفتار مینمود تا اینکه
در ۵ شعبان سال ۳۰۴ هجری بجوار حق بپیوست

الداعی الصغیر حسن بن القاسم بن الحسن بن علی بن عبدالرحمن

حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن بن زید الامیر بن الحسن السبط بن امیر المومنین علی علیهم السلام . پس از فوت ناصر پسرش ابوالحسین احمد صاحب الجیش حسن بن قاسم را بنزد خود بیاورد واز آنجائیکه خود امامی مذهب بوده و بمذهب او دعوت امامت جایز نبود امور پاد شاهی را به حسن بن قاسم سپرد .

داعی حسن سیدی نیکو سیرت وازهمه سادات بعدل وانصاف مشهور تر بود و مردم طبرستان درهیچ عهدی چون زمان پادشاهی وی راحت ندیده بودند .

ابوالقاسم جعفربن ناصر از تفویض امور پاد شاهی به حسن دلگیر وبرای بدست آوردن تاج وتخت موروثی از برادر روگردان وبه ری نزد محمد بن صعلوك رفت واز او امداد خواست وبالشگری انبوه بآمل آمد وخطبه وسکه بنام صاحب خراسان کرد وشماررا علم سیاه گردانید ، داعی الصغیر به گیلان گریخت ومدت هفت ماه در آنجا بماند واز مردم خراج بسیاری گرفته و لشگر گیل و دیلم را باخود همراه نموده به آمل برگشت و به مصلای شهر برای خود خانه ساخت وبه همه سادات دستور داد آنجا خانه سازند تازحمت مردم شهر نباشد .

اصفهبد شیروین ملك الجبال و اصفهبد شهریار با او آشتی

نمودند ولی ابوالحسین احمد ازاو برگردید وبه گیلان رفت واهل خراسان لشگر کشیده بطبرستان آمدند .

داعی الصغیر از هردو جانب نا ایمن شده و پناه به اصفهبد برد و اصفهبد داعی را بگرفت وبند برنهاد و به ری پیش علی بن وهسودان که از طرف المقتدر بالله خلیفه عباسی فرمانداری میکرد فرستاد وعلی داعی را به قلعه الموت در زندان فرستاد تا آنکه علی بن وهسودان کشته شد وداعی اززندان الموت بگریخت و به گیلان رفت در اینموقع ابوالحسین و ابوالقاسم پسران ناصر الکبیر بالشگر گیل ودیلم بگرگان رفته بودند وچند نوبت باترکان جنگ کردند داعی الصغیر در اینمیانه ناگاه لشگری فراهم نموده و به آمل آمد و ازآنجا بساری وبعد از آن غفلتاً باسترا باد بسر هردو پسر ناصر درآمد وآنهارا باندك زمانی منهزم وگروه بسیاری از بزرگان گیل ودیلم را بکشت که از آنجمله استندار هروسندان بن تیدا بود . ابوالقاسم جعفر به دامغان متواری وازآنجا به ری رفت وازری عازم گیلان شد .

داعی کس پیش ابوالحسین فرستاد که من بنده توام وپادشاهی را تو بمن سپردی مرا باتو دشمنی نیست برادرت ابوالقاسم مزاحم من میشود وحاضرم باتو صلح نمایم .

حسین مسئول داعی را اجابت نموده وهردو باهم مدتی در گرگان بودند وجنگهای بسیاری باترکان کردند درآخر ابوالحسین

بگرگان بنشست وداعی بآمل آمد ومدتی طبرستان بدین ترتیب در فرمان او بود .

داعی در آمل مدارس عدیدهٔ بنا کرده و علما و فقهارا از جوانب پیش خود خواند و با آنها بمناظره میپرداخت و بعضی از ایام هفته را اختصاص برسیدگی امور پادشاهی و اعمال فرمانداران خود داده بود .

بعد از مدتی ابوالحسین ناصر از داعی روگردان شده وکس نزد برادرش ابوالقاسم بگیلان فرستاد تا بالشکر خود بصوب آمل بیاید وخود نیز لشگر برگرفت و بمصلی آمل آمدند وهردو برادر متفقاً باداعی جنك كردند داعی تاب مقاومت نیاورده بگریخت وناصران در آمل بنشستند وبر مردم ظلمها کردند تا انکه ابوالحسین ناصر در ذی القعده سال ۳۱۲ هجری درگذشت ومردم برابوعلی محمد ابن الحسین احمد بیعت کردند واو شخصی باجلادت بود .

ماکان بن کاکی ـ امیر گیلان که پدر زن ابوالقاسم جعفرعموی ابوعلی ناصر بوده دختر زاده خود اسمعیل بن ابوالقاسم را برگرفت وبآمل آمد وابوعلی ناصررا گرفته برگرگان فرستاد و تاج پادشاهی را برسر اسمعیل گذاشت وابوعلی ناصر در گرگان خدمت ابوالحسین بن کاکی برادر ماکان بود تادرشبی که مجلس لهووشرب آراسته بودند ابوعلی ناصر عربده کرد و کارد بر ابوالحسین بن کاکی زد وشکمش را بشکافت ومردم را بـه بیعت باخود همراه

نمود و در گرگان بفرمانروائی بنشست واو پادشاهی مطاع بوده و روزی در میدان گوی بازی از اسب درافتاد وجان سپرد و گنبدش درنزدیك گور داعی محمد بن زید در گرگان میباشد .

پس از او مردم بر برادر او ابوجعفر بیعت کردند ووی چندی فرماندار بود تاآنکه ماکان بن کاکی به رویان درآمد و باداعی موافقت نمود داعی به پشتیبانی او قوت گرفت واسفار بن شیرویه‌را که ازجانب ابوجعفر ناصر درساری بوده و اصفهبدان با او یکی شده بودند ضعف حال داعی درآمل معلوم شد با اصفهبدان متفق شده برای ازبین بردن داعی بآمل تاختن آورد وداعی حسن بن قاسم با پانصد مرد در بیرون شهر با اسفار بجنگ مشغول شد ولی در این مصاف انگروه از داعی بر گشتند .

داعی بترسید وباتنی چند از خواص روی بشهر نهاد برمقدمه لشکر اسفار مرداویج بن زیـار خواهر زاده استندار هروسندان بود که داعی اورا در گرگان در جنگ ناصران کشته بود مرداویج بخونخواهی خال خود دربی داعی بیامد و زوبینی برپشت او زد وویرا بکشت قتل داعی الصغیر درسنه ست عشر و ثلثمائه و مدت خروج او تامر گش ۱۲ سال بود .

داعی الصغیر را در محله علی آباد درخانه دخترش دفن کردند میان ماکان و ابوجعفر ناصر مخالفت پدید آمد ابوجعفر بلارجان آمد ماکان براو زد و ویرا با جمعی انبوه در ولارود بکشت

وملك را دوباره به اسمعیل بن ابوالقاسم ناصر بداد . مادر ابوجعفر ناصر خدیجه بانتقام خون پسرش بوسیله دو نفر کنیز که اسمعیل فریفته آنها بود با نیشتر زهر آلود در موقع فصد اسمعیل را مسموم نمودند .

خانواده ماکان کاکی ـ خانواده کاکی در ناحیه اشکور گیلان فرمانروائی داشتند در بادی امر در تسخیر طبرستان بسادات کمکهای بسیاری مینمودند اما کمی بعد خود شان در این ناحیه باستقلال فرمانروائی یافتند کاکی بن نعمان اولین پادشاه دیلم و اشکور است که در نتیجه شجاعت ونیرومندیش تاحدود ری را متصرف ودر قلمرو کشور خویش درآورد .

امیر کاکی وامیر فیروزان که هردو از پسران نعمان هستند در جنگ فالاس درموقع شکست ناصر الکبیر بدست قشون سامانی بسال ۲۸۹ کشته شدند .

باری لیلی بن نعمان ازطرف ناصرالکبیر بفرمانداری گیلان منصوب وبعد از مدتی بفرمانداری ساری برقرار و در سال ۳۰۸ برناصر یاغی گردید .

شیرج بن لیلی هم ذکرش در تاریخ ظهیر الدین مرعشی مفصلا مرقوم است .

ماکان بن کاکی ـ از طرف ابوالقاسم جعفر بفرمانداری گرگان منصوب وپس از مرگ ابو علی محمد ، ماکان خود را به

حسن بن قاسم بپیوست و پس از کشته شدن حسن بدست مرداویج وتسخیر آمل بدست اسفار بن شیرویه ماکان همچنان به امورمازندران مداخله میکرد وسعی مینمود که نفوذش را دراین سرزمین مستحکم سازد و بالاخره موفق شد که در اثر قتل ابوجعفر خواهر زاده خود اسمعیل را بجایش درطبرستان منصوب بدارد .

حسن بن فیروزان پسر عم ماکان بود ودرموقعیکه وشمگیر ازکار تنظیم عراق پرداخت برای بیرون کردن ماکان ازطبرستان یکدسته از قشون خود را بجنگ او فرستاد ماکان تاب مقاومت نیاورده بگرگان فرار نمود ومدت چهار سال بعد از متواری بودن ماکان در گرگان درسال ۳۲۸ هجری وشمگیر اورا بخدمت خود خواند وفرمانداری گرگان را ازطرف خود بدو داد ویکسال بعد شخصاً عازم مازندران شد ودر نزدیکی اسحق آباد ساری غفلتاً گرفتار قشون سامانیان شد ودر اولین حمله فرار کرد ماکان و اسفاربن شیرویه متفقا برری و تمامی مازندران مسلط شدند ولی بدست مرداویج بن زیار که درخدمت اسفار میزیست کشته شد و مرداویج شخصاً مؤسس دودمانی بنام آل زیار گردید که بر بیشتر از نواحی اینخاك وایران مسلط شد ومصمم به بر انداختن خلافت عباسی بود که بدست غلامان ترك خیانتکارش درحمام مقتول شد .

حسن در موقع مرك ماکان فرماندار ساری وریاست قبیله کاکی را بعهده داشت واز فرار وشمگیر از جنك سامانیان فهمید که شخصی

ترسو و از جنگ روگردان است از اینرو قیام بشورش نموده و علم استقلال برافراشت ووشمگیر را ازساری بیرون کرد. وشمگیر به گرگان متواری شده وبعد ازچندی بالشکری انبوه بعزم سرکوبی حسن بمازندران آمد وطبرستان را مجدداً فتح نمود، حسن خودرا به برادر ماکان ابوجعفر که در گرگان میزیست پناهنده ساخت وشمگیر حسن‌را بجنگ با خود دعوت نمود ولی از تاریخ ۳۳۷ هجری ببعد دیگر ما را آگاهی درستی از چگونگی وقایع اتفاقیة بین وشمگیر وحسن در دست نیست. دختر حسن مادر فخرالدوله بویه بود وپسرش ناصر فرمانداری قومس را داشت در سال ۳۷۱ ببد ترین وضعی این شاهزاده (ناصر) را دیالم از پیش خود دور کردند واو خود را با گروهی ازسپاهان بآمل رسانیده وباین شهر حمله برد ولی موفق بمنظور خود نشده واز فرمانداری بویه ها مطرود شد پس از آن بخدمت مجد الدوله بویه پیوست واز آنجا درجرگه ملازمین سلطان محمودغزنوی داخل شد ومحمود بخشداری دوناحیه بیار وخومند را بدو سپرد واو در اثر عدم رضایت بدین شغل ترك منصب محمود را نموده وبه ری آمده وباعدهٔ ازهمراهان خود با مجد الدوله بویه مشغول زدو خورد شد تا اسیر و به زندان قلعه (استوناواند) زندانی گردید واز این ببعد از زندگانی وی آگاهی درستی در دست نیست.

فیروزان بن حسن بن فیروزان ـ فرماندارى دیلم در سال

۳۷۱ بدو مفوض بوده و با تجهیز یك قشون زبده بممانعت قابوس و گرفتن گرگان عازم شد وبدست اسپهبد شهریار بسال ۳۸۷ شکست یافت وقابوس بلا مانع در اینمیان بگرگان رفت درماه شعبان ۳۸۸ به تخت پاد شاهی خود نشست ـ کنار بن فیروزان . یکی از زرگان مهم دیلم بوده و بموافقت و همراهی ابوعلی (هامولا) وزیر بجنگ قابوس شتافت واو بسال ۳۸۸ در گرگان تا جگذاری نمود .

بعد از مسموم شدن اسمعیل بن ابوالقاسم ناصر کارسادات بعلت عدم رعایت قوانیز اجدادیشان وروا داشتن جور وستم بزیر دستان ورعایا ضعیف شد واهالی رویان ودیلمان و گیلان ازهمراهی با ایشان خود داری مینمودند مخصوصاً اصفهبدان آنها را نا معتقد شده وآل بویه قوت گرفتند تا بتدریج از پاد شاهان زرك ایران شدند .

در اینوقت در گیلان و دیلمان سید الثایر بالله خروج کرد واو برادر زاده ناصر الکبیر بود وشجره وی اینست .

ابو الفضل جعفربن محمد بن الحسین بن علی بن عمرو الاشراف بن علی زین العابدین علیه السلام واو را سید البیض خواندندی .

در این زمان میـان اصفهبد شهریار ملك الجبال و استندار ابوالفضل مخالفت بوده اصفهبد به حسن بویه پیوست و این حسن فرماندار ری بوده وبواسطه همراهی اصفهبد حسن برطبرستان مسلط شد و علی بن کامه را از طرف خود بفرمانداری مازندران

برقرار وخود به عراق باز گشت . کوشك علی کامه که در جاجرود واقع است بدو منسوبست .

استندار ابوالفضل ثایر علوی را از گیلان دعوت نمود وبر خلاف میل اصفهبد اورا در چالوس بنشاند مردم برسید بیعت نموده وگروه بیشماری بدو پیوستند چون خبر به حسن بویه رسید ابن العمید را بالشگری بسیار بآمل فرستاد تا باسید جنگ نمایند در (تمسجاده) لشکر آل بویه ازسید شکست یافت وعلی بن کامه بگریخت ثایر بآمل آمد وبه مصلی بمنزل سادات رفت واستندار ابوالفضل به (حزمه زر) بالای آمل نزول کرد بعد از مدتی میان ثایر علوی واستندار ابوالفضل مخالفت پیدا شد ثایر چون بدون همراهی او نتوانست در آمل بماند بضرورت به گیلان رفت سادات در گیلان ودیلمان خروج کردند واز اولادان ناصر وثایر هریك بعد دیگری علم استقلال برمی افراشتند تاحدیکه ثایر را غلامی بود عمیر نام بعد از آنکه گیل و دیلم از سادات رو گردان شدند و طبرستان را از ایشان گرفتند این عمیر در گیلان بدعوت مردم به همراهی باخود مشغول شد وبا متابعت عدهٔ از پیروانش اموال اولاد ثایررا تاراج وخود زمام امور را بدست گرفت وشاعری دراین باب شعری گفته واوضاع سادات را در این زمان تشریح نموده است :

یا آل یاسین امر کم عجب	بین الوری قد جرت مقادیره
لم یکفکم فی حجاز کم عمر	حتی بجیلان جاء تصغیره

از این بعد مارا آگاهی درستی از دودمان ناصرالکبیر وفرمانروائیشان در گیلان و دیلمان در دست نیست وبطوریکه دراثر کنجکاوی وتتبع در بعضی از تواریخ بدست آورده ام نام عدهٔ از آنها که جنبشی نموده اند مارا بدست آمد ازآنجمله ـ ناصرعلی ـ که درسال ٤٢٦ هجری بمحاربه امیر مسعود بن سلطان محمود غزنوی به آمل آمد ـ مهدی علی ـ در ٦ رجب سال ٤٨٣ خود را به قلعه کیان الموت پیوسته وبا آنها همدست شد ـ کیا بزرك داعی الاالحق مهدی با ٥٠٠٠ هزار نفر دیلمانی درسال ٥٢١ برای جنگ باسلطان مسعود نواده سنجر سلجوقی بکمك شاهغازی رستم بمازندران آمد . کیا بزرك داعی الاالحق رضا بن مهدی ـ دراثر شجاعت و نیرومندی کـه داشت اصفهبد اردشیر (٦٠٢ ـ ٥٦٨) فرمانداری بخش دیلم را بدو داد .

دود مان سادات زیدی

سید ابوالحسین المؤید بالله عضد الدوله وسید ابوطالب یحیی الناطق بالحق ولدان حسین بن هارون بن الحسین بن محمد بن القاسم بن الحسین بن زید بن الامام السبط الحسن بن علی بن ابوطالب بوده اند ، معروف است هیچیك از نبیره های پیغمبر که بقوهٔ شمشیر میخواستند بحقوق خود شان نایل شوند استعداد شان مثل این دو برادر نبود سید ابوالحسین در دیلمان بدعوت پرداخت وتمامی گیل و دیلم اجابت امر او کردند شرحیکه در باب فضیلت

علی بن ابوطالب (ع) نوشته بود انقدر فصیح ومتقن بود که آنرا معجزه شمردند . از کتب دیگر او که معروف تراست کتاب تجرید و کتاب شرح و کتاب البلغاء و کتاب تبصره و کتاب الافاده میباشد . تحصیلش دربغداد درنزد ابوالعباس بوده وبعد درنزد قاضی القضات عبد الجبار همدانی تحصیل کرد یکی از شبها در موقعی که عموم مردم در خواب بودند بخانه قاضی القضات آمده اورا بیدار کرد ودریك مبحثی ازحکمت الهی از او پرسش کرد قاضی پرسید در اینوقت شب از برای همین مسئله آمده اید سید در پاسخ گفت گمان کردم شاید امشب بمیرم ومتردد باشم درمسئله طریقه مذهبی . وقتیکه سید ابوالحسین دیلمان را به تحت تصرف در آورد ودرآنجا متوطن شد مردمان عالم از همه جای دنیا به آنجا آمدند که از معلوماتش استفاده ببرند حتی پیغام قاضی القضات عبد الجبار فرستاد که با او بیعت کنند حکیم الجیشم در کتاب جلاء الابصار میگوید که در روز یکشنبه روز عرفه سال ٤٢١ داعی حق را لبیك گفت ودر لنگا که جای اقامت او بود مدفون شد وهم میگوید که قبرش هنوز برجا است ومردم آن دیار و استندار کیکاوس و نبیره های او واغلب دیالم برطریقه مذهبی او هستند .

الناطق بالحق ابوطالب یحی بن حسین ـ بجای برادرش المؤید بالله زمام امور را بدست گرفت ولی در یکسال بعد ٤٢٢ بسن ٨٢ سالگی بدرود زندگی گفت و ابوالقاسم پسر المؤید جانشین

عموی خود گردید و او هم در قریه جاز ما بلوك دو هزار تنکابن در گذشت ـ سید رکابزن کیا ـ از اولا دان المؤید بالله بود که فرمانداری بخش تنکابن ورامسر را داشت و او در بادی امر برحسب امر سید قوام الدین که تاج الدین محمد برفجائی بخشدار طالش را برسالت نزد او جهت کمك و مساعدت باسید علی کیا واقوام او فرستاده بود قبول امداد به سید علی کیارا نموده وبخش گرمه رود را برای نشیمن آنها برقرار کرد وبجهت دستگیری امیره (۱) نوپاشا که ناحیه (رانکورا) درتحت تصرف خود داشت وباسید علی کیا واقوام وی و سادات دشمنی میورزید بابیعت سید علی با مشار الیه جنگ نمود و چون امیره نو پاشا پسر عم خود امیره جهان فرماندار لاهیجان راهم بکمك خود خواسته بود سید رکابزن کیا دید با آنهمه قشون اورا تاب مقاومت نیست لذا از سید علی عذر خواسته و گفت بدون شما در این ناحیه خطرناك وخوف شرمندگی را برای من دارد سید علی نیز از گرمه رود بصوب مازندران حرکت کرد و سید رکابزن کیا با امیره نوپاشا

۱ـ علت بکار بردن کلمه امیره بجای امیر روی این زمینه بوده که چون در لهجه های گیلانی ومازندرانی در پیوستن دوکلمه بهم زیری برآخر کلمه یکم می افزایند وهمین زیر است که در نوشتن ها میشود ـ در امیره نو پاشا وانوز و امیره دیباج همین زیر است ها شده و ربطی بمعنای کوچکی ندارد مترجم

بنیاد صلح نهاده ومنازعت را بمصالحت تبدیل نمودند

بعد ازوقوع این مصالحه امیره نو پاشا و امیره جهان هریك لشکر خود را فرمان باز گشت دادند مابین امیره نو پاشا و پسر عمش اندك منازعهٔ بود که امیره جهان بدان سبب از او دلگیر بود و امیره نو پاشا برای رفع این کدورت ده پاره از قراء خود را بامیره جهان بخشید ولی در باطن از وی بیمناك بود تاآنکه کس پیش سید رکابزن کیا فرستاد و با او در این زمینه گفتگو کرده و مقصود خود را کـه عبارت از قتل امیره جهان و تسخیر لاهیجان بود بسید گفت سید رکازن کیاهم با او تعهد در کمك بانجام این امر نموده وهردو باجمعی از سپاهیان بعنوان مصالحه با امیره جهان بطرف ملاط حرکت نمودند در نزدیکی ملاط بـه قریه پیرشکوه بآن عده ازهمراهان خود دستور دادند که درآنجا مـانده واز دنبال ایشان بیایند وخود شان بطرف ملاط رفتند چون امیره جهان از آمدن ایشان آگاهی یافت باعدهٔ ازندمای خود به پیشواز آنها آمد وقتیکه بهم نزدیك شدند رکابزن کیا به نوپاشا گفت کار از آن شما است نوپاشا گفت نه از آن شما است گفت و شنید ایشان را امیره جهان حمل برآن میکرد که مصالحه و معانقهٔ که با او خواهند کرد باهمدیگر تکلیف میکنند رکابزن کیا زوبینی که در دست داشت برچشم امیره جهان زد چنانکه از قفا بدر آمد در

حال امیره جهان بیفتاد و جان تسلیم کرد و نوکران امیره مقتول غوغا کردند ولی لشکر امیره نوپاشا و سید بطوریکه وعده کرده بودند در رسیدند و نایره قتال اشتعال یافت و بسیاری از نوکران امیره جهان بقتل آمدند امیره جهان را سپهسالاری از قبایل او بود بنام امیره محمد بن جلال الدین که در انواقعه فرار نموده بلاهیجان آمد .

امیره نو پاشا وسید رکابزن کیا پس ازاین واقعه عازم تسخیر لاهیجان شدند چون خبر حرکت آنها به امیره محمد ابن جلال الدین اسپهسالار رسید امیره محمد و امیره پهلوان فرزندان مرحوم امیره جهان را برداشته به خرارود بخانه کیاشر پاشاکوشیج برد و بدو ملتجی گشت وایشان را آنجا گذاشته خود نزد امیره (انوزکهدمی) رفت و گفت فرزندان امیره جهان بشما التجاء آوردند و چون مظلومند توقع مدد دارند امیره انوز کهدمی بر فرزندان امیره جهان رحم کرده ملتمس محمد بن جلال‌الدین را مبذول و لشکر کهدم را جمع ساخت وبصوب لاهیجان حرکت نمود امیره نوپاشا بی ضرب تیر و شمشیر به جنگل در آمد و برتخت بنشست ورکابزن کیارا بشهر لاهیجان فرستاد . چون مردم لاهیجان ازتوجه امیره انوز کهدمی بخونخواهی امیره جهان بسمت لاهیجان آگاهی یافتند همگی باهم اتفاق کرده هنگام صبحگاهی برکابزن

کیا هجوم کردند سید چون از واقعه اطلاع حاصل نمود بگریخت مردم از دنبال او برفتند و بر در مسجد اسبه شوران بدو رسیدند و بضرب تیر و شمشیر از اسب فرودش آورده بقتل رسانیدند و ریسمان در هردو پای او بسته در میان بازار لاهیجان برده بدار آویختند و این واقعه در سال ۷۶۹ هجری بود .

امیره نوپاشا چون خبر اینحادثه را شنید بگریخت و به گواه رود بار رفت واز آنجا به رانکو عازم شد پس از آن تمامی لاهیجان بدست فرزندان امیره جهان بیافتاد وامیره نوپاشا دررانکو پسر رکابزن کیا را تسلی داده و اورا بفرمانداری تنکابن منصوب نمود بعد از مدتی ریاست فرمانداری تنکابن ورامسر از دست اولادان سید رکابزن کیا بیرون شده و ایشان بیکی ازقراء تنکابن که مشهور به شرابه کلایه است توطن اختیار نمودند و دولت ایشان بپایان رسید .

سادات ملاطی بیه پیش

شبی سید قوام الدین مرعشی در خواب دید که چهاردست باز بنزد او آورده اند یکی را خود بدست گرفت و سه دیگر را بین پسروبرادران خویش قسمت نمود چون روز شد کسی‌را بنزد سید علی کیا که پس از خروج از تنکابن بآمل نزد سید قوام الدین میزیست فرستاد واز احوال قتل امیره جهان و رفتن امیره نوپاشا ورکابزن کیا بلاهیجان و کشته شدن رکابزن کیا وفرار امیره نوپاشا برانکو و تفویض نمودن بخش تنکابن را به پسر سید مقتول آکاهی

داده و بایشان نوید تسخیر تنکابن و گیلان را داده و دستور جمع آوری سپاه و حرکتش را بصوب تنکابن داد و گفت بفرزندان خود سید کمال الدین فرماندار ساری و سید رضی الدین فرماندار آمل تاکید کرده ام که برای همراهی باشما از دنبال قشون خود را برداشته و بیایند .

چون سید علی کیا به نواحی تنکابن رسید باساداتی که آنجا بودند بمحاربه و مدافعه قیام نمود و به نمکاوه رود سر که سرحد رستمدار و تنکابن است جنگ بزرگی واقع شد و لشکر سید علی کیا بسیاری مجروح ومقتول گشتند اما سید استقامت نموده و محاربه را قایم ساخت ومدت یکهفته همچنان نایره قتال اشتعال داشت وهر روز مردم تنکابن دسته دسته بنزد سید علی آمده و باو بیعت میکردند و سید ناصر کیا که یکی از سادات بزرك تنکا ن بوده با کا کو اردشیر از بزرکان آنجا بخدمت سید رسیده و بیعت کردند چون فرزند رکابزن کیا دانست که کار از دست رفت فرار نموده و بموضعی که مشهور به کرز مانسر و یکی از قلاع آن ناحیه بود پناهنده شد واز آنجا هم به کرجیان نزد امیران آنجا رفت .

سید علی قلعه کرزمانسر را از دست گماشتگان پسر رکابزن کیا پس از وقوع جنگی بزرك گرفت فرزند رکابزن کیا چون چنان دید بنزد امیره نوباشا برانکو رفت و صورت حال معروض داشت .

امیره نوباشا لشکر جمع کرده متوجه قلعه کرز مانسر شد .

سید چون از آمدن امیره نوپاشا بطرف قلعه آگاهی یافت برادر خود سید هادی کیارا بر انقلعه باز داشت و خود با معدودی چند از لشکر مازندران که انتخاب کرده بود از قلعه بیرون آمده و از بیراهه عازم رانکو شد و خانه امیره نوپاشا را غارت وآتش زد . چون امیره نوپاشا از واقعه اطلاع حاصل نمود فوراً برای تلافی و دستگیری سید بطرف رانکو حرکت کرد وچون برانکو رسید سید علی از راهی که آمده بود به قلعه مذکور بـاز گشت وتنکابن را بتصرف خود درآورده وقایع را بجهت سید قوام الدین نوشت ودر خواست دستور از ایشان نمود .

سید قوام الدین در پاسخ نگاشت که چون برادر شما سید هادی آنچه لازمه شجاعت بود در اینجنك بجای آورد صلاح در آنست که فرمانداری بخش تنکابن را بدو محول دارید وبعداً اقدام بدفع امیره نوپاشا بنمائید .

سید علی نیز همچنان رفتار کرد و متوجه امیره نوپاشا که دراین زمان بافرزند رکابزن کیا لشکر بیشماری جمع نموده بود شد و پس از رسیدن دولشکر بهم جنگ بزرگی درگرفت وسید ناصر کیا که در ابتداء باسید علی بیت کرده بود در اینجنگ رشادت فوق العـاده از خود بروز داده و بسیاری از نوکران امیره نو پاشارا بکشت ونوپاشا منهزماً به رانکو رفت وچون در خود تاب مقاومت باسید علی را ندید کس برسالت نزد سید فرستاد وتقاضای

مصالحه نمود بدین نحو که بخش تنکابن از آن سید باشد واو هم فرزند رکابزن کیارا ازنزد خود دور سازد .

سید علی پس از مشورت بابزرگان تنکابن و در یافت نظریه ایشان حاضر بصلح بانوپاشا شد وبرای ملاقات بااوعازم رانکو گردید امیره نوپاشا به ملاط آمد وسید به خرشتم چون خبر مصالحه امیره نوپاشا با سادات بسمع امراء بیه پیش رسید امیره دباج بن علاء الدین اسحقی وامیره محمد تجاسبی رشتی وامیره انوزکهدمی وامیره شفتی هریك نـامه نوشته و چند تار موی ریش خودرا کنده در میان نامه نهاده نزد امیره نوپاشا فرستادند واظهارداشتندا گرتودیوانه شدی قصه دیگر است والا چه معنی دارد که سادات که خونی تو باشند و پدرت را کشته و خانمان تورا بتالان داده اند و تنکابن را متصرف شدند بمدد و معاونت ایشان مشغول و بدفع بنی اعمام خود قیام نمائی وهیچ میدانی که آنچه میکنی چیست تو خانه خود را خراب و خانه ماراهم خراب خواهی کرد .

امیره نوپاشا چون نامه های مزبور را بخواند با نوکران خود مشورت کرد که اکنون صلاح کار چیست وچه باید کرد تمام گفتند که آنچه امراء بیه پیش نوشته اند درست است وتدبیر آنست که شما نزد سید بفرستید وبگوئید کــه اگر دعوی امامت میکنی مارا از شما کرامات مطلوب است واگر سرفرمانداری داری آن قصه دیگر است و بتو اعتمادی نمیتوان کرد و همکاران ما

بدانچه کرده ام راضی نیستند چون قاصد پیغام امیره نوپاشا را به سید رسانید دانست که امیره از عهده عهد خود بر گشته است پاسخ داد که بامیره بگو کرامات دگرچه باشد که من از مدرسه ملاط باعصا و جبهٔ بیرون رفتم و پدرت را کشتم و اموال تورا بتاراج بردم و ناحیه تنکابن را متصرف شدم و اکنون تورا هم هدف تیر بلا خواهم ساخت چون قاصد برفت سید به تنکابن حرکت کرده و مشغول جمع آوری لشکر شده و بمازندران هم بطلب مدد فرستاد و گروهی از مازندران بخدمتش پیوستند امیره نوپاشا هم بجمع لشکر پرداخت و خود را آماده دفاع کرد .

سید بالشکر خود عازم تسخیر رانکو شد و بناحیه سیاکله رود با امیره رو برو شدند ودو روز متصل جنگ نمودند عاقبت امیره شکست یافته برانکو متواری شد وسید بمسجد مبارک کلاکجان که از مساجد ثابت ناصر الکبیر بود نزول نموده مردم رانکو از اطراف برای بیعت نمودن نزد سید می آمدند .

سید بعد از یك هفته توقف عازم رانکو شد امیره نوپاشا چون خبر آمدن سیدرا بشنید بازن خویش خودرا بساحل دریا رسانید وچون خواست بکشتی رود زنش دستار اورا ازسرش برداشت وگفت بیش از این باتو همراهی نمیکنم هرجا که خواهی برو

وخود سوار اسب شده تازان برانکو بازگشت وسید علی کیا بدون جنك برانکو در آمد وآن ناحیه را متصرف شد وفرمانداری آنجارا ببرادر ارشد خود سید مهدی کیا بخشید و زوجه امیره نوپاشا را طبق مراسم مذهبی مطلقه وپس از گذشتن ایام عده اش جهت سیدمهدی کیا عقد نمود واین زن بعدها مادر(کار کیا) امیرسید محمدشد .

سیدعلی بعد ازتصرف رانکوعازم تسخیر لاهیجان شد چون فرزندان مرحوم امیره جهان ازواقعهآگاهی یافتند لشگری سرداری محمد بن جلال الدین بمدافعه اعزام داشتند ولی آنها از سیدعلی بعد از وقوع اندك محاربهٔ شکست یافتند .

محمد بن جلال‌الدین بافرزندان امیره جهان دوباره بنزد امیره انوز کهدمی رفتند و استدعای مدد کردند امیره مذکور بایشان گفت حال صبر نمائید تا در پیرامون این امر با امراء رشت و فومن و تجاسپی مشورت نمایم .

سید بلاهیجان وارد و آن ناحیه را هم درتحت فرمان خود درآورد چون مدت شش‌ماه در لاهیجان بماند امیره انوز کهدمی باستصواب امیره فومن و رشت اشگرجمع کرده و به(گو که) آمده و باتفاق فرزندان امیره جهان و امرای ناصرود به چقل آمده و

لشکررا به گوراب چفل بصف باز داشت و فرزندان امیره جهان باسپهسالار محمد و متابعان خود درکنار رودخانه چفل فرودآمدند چون سه روز ازآن بگذشت سیدعلی کیا باهمراهان خود مشورت کرد که صلاح چیست اول بر امیره انوز بتازیم و یا بر ناصرود شبیخون بریم اکثر گفتند که انوز بیگانه است و گستاخانه بدینجا آمده اول براو باید تاخت وکارش را ساخت ولی سید اظهارداشت که صلاح درآنست که اول به ناصرود که وارث ملکند بپردازیم تمامی لشگر متابعت امر سید را نموده و قرار دادند که اول بطرف ناصرود حمله برند .

در هنگام بانك خروس بنیمه شب لشگر سید متوجه سپاهیان ناصرود شدند و تا طلوع بامداد بجنك پرداختند و گروه بسیاری را با اسپهسالار محمدبن جلال الدین بکشتند اما فرزندان امیره جهان بگریختند و بقیه سپاهیان ناصرود که از معرکه نیمه جانی بدربردند خودرا بقشون امیره انوز رسانیدند و ماجرارا بگفتند امیره فرار اختیار کرده و خواست که خود و نوکرانش را هرچه زود تر از آنجا نجات دهد ولی مردم لاهیجان از دنبال رسیده و هرکه را می یافتند سر از تن می انداختند چون انوز بلب سفیدرود رسید قریب یکهزار مرداز قشون وی بقتل آمده بودند و او اسبی

داشت که آنرا سفید باز میگفتند و باعتماد آنکه وی را از آن ورطه بگذراند بر آن اسب سوار شده بود اما اینجیوان را بزخم تیر از پای درآوردند و انوز پیاده و بمرارت بیشمارخودرا بکشتی رسانیده و از آب بگذشت و خودرا به کهدم رسانید وسیدعلی کیا بعد ازاین فتح ناحیه گوکه و کیسم را با دودهی که آنطرف آب واقع و موسوم به پاشیین و کما چال بودند ببرادر خود سید حسین کیا داد و بجهت تسخیر آن دیار اورا بدانجا فرستاد و بخش پاشیجا را ببرادر زاده خود سید ناصر کیا بن سید حسین کیا که در جنك قلعه (کرز مانسر) کشته شده بود بخشید .

بعد از گذشتن یکسال از اینحادثه مردم لشتنشاء که درتحت فرمان امیره مسعود بن امیره نوپاشا بودند از جورش نزد سیدعلی شکایت نموده و اورا ترغیب بتصرف آنبخش نمودند سیددرخواست مردم آنجارا قبول ولشکر بآن ناحیه کشیده امیره مسعودچون مردی بد سلوك و جابر بود امیران تجاسپی و کوچسفهانی نیز از وی نا راضی بودند و ازمساعدت با او خود داری مینمودند .

سید از راه کیسم عازم تسخیر لشتنشاء شد امیره مسعود تاب مقاومت نیاورده بگریخت و خودرا بناحیه خمام رسانید مردم لشتنشاء سر راهرا براو گرفته و جنك بزرگی دربیوست امیران خمام تا آخرین قوه دفاع و ایستادگی نمودند ولی عاقبت شکست یافته بطرف رشت فرار کردند وکیفیت را بامیره فلك الدین رشتی بگفتند

سید پس از تصرف لشتنشاء به کوچسفهان آمده و کس نزد امیره فلك الدین فرستاد که اگر باما بصلحی طریقه معاهده باید مرعی بداری و اگر سر منازعه داری برجا باش تا پیش تو بیایم چون امیر مشار الیه حکایت بشنید اظهار داشت که بخش تنك و خمام جزء رشت است و تعلق بمن دارد اگر آنهارا مسترد میداری حاضر به آشتی هستم و الا صلح ممکن نیست .

چون قاصد باز گشت بعد از یکماه امیره فلك الدین لشگر جمع کرد و بطرف خمام متوجه شد سید هم حاضر بمدافعه گردید در خمام جنك سختی واقعشد و عده بیشماری ازطرفین کشته شدند و پیسه سالوك که ازجمله پهلوانان امیره بود شجاعت زیادی ازخود ابراز و بسیدحسن کیا که بخشدار گو که بود رسید و شمشیری بکلاهخود او رسانید

سید مهدی کیا بکمك برادر رسیده و هم نیزه براو زد وسید علی کیا نیز بمدد آندو رسیده و از اطراف پیسه سالوك را محاصره کردند بطوریکه ازجای خود نمیتوانست بجنبد دراینحال سیدهادی کیاتنکابنی در رسید وبضرب شمشیر سر ازتن آن پهلوان برداشت امیره فلك الـدین پس از کشته شدن پیسه منهزم و برشت باز گشت و کس پیش سید فرستاد که آنچه تعلق بامیره مسعود داشت ازآن شما باشد و مرا بآنها توقعی نیست وحاضر بمصالحه هستم سیدمسئول اورا قبول و بایکدیگر آشتی نمودند . بعد ازآن سید عازم تسخیر کوهدم و دفع امیره انوزشد

امیره مذکور چون ازخیال سید آگاهی یافت بجمع آوری لشکر پرداخت مردم کوهدم آنچه وظایف جلادت و شجاعت بود در آن جنك نمودند عاقبت انوز شکست یافته و به منجیل وخرزویل رفت و سید بکوراب کوهدم فرودآمد و گروهی از سپاهیان خودرا درتعقیب ودستگیری انوز روانه کرد امیره کهدمی چون درخودتاب مدافعه ندید بنزد قباد که بخشدارقلعه شمع ایران بود پناهنده شد (۱) چون سالی دراینجا بماند ازعدم‌التفات قباد نسبت بخودش تنك آمده بطرف لاهیجان حرکت نمود وبنزد سیدعلی رفت و درخواست قبول خدمت اوراکرد سید هم التماس اورا پذیرفت ولی بعد ازچندی سید عذر ویرا بخواست و انوز دوباره بطرف شمیران پیش قباد رفت و این دفعه قباد سر اورا بریده نزد سید فرستاد وسیدعلی از اینکار قباد بی‌نهایت خشمگین شد و امر داد باتشریف تمام سرشرا دفن کردند و برای خونخواهی انوز لشکری بسرداری سیدعلی کیا کوهدمی جهت تسخیر طارم و شمیران و بیرون کردن قباد بفرستاد و آن‌ناحیه

---

(۱) (سید ظهیرالدین مؤلف تاریخ گیلان و دیلمستان) نام شمیران را شمع ایران میدانسته وراینو نگارنده این کتاب هم بپیروی سید ظهیراین نامرا بهمین روش درست دانسته ونگاشته‌اند ولی سید احمدکسروی تبریزی دردفترچه نام دیه وشهرها نگاشته‌اندکه این نام غلط ودرست آن شمیران میباشد و یکرشته دلیلهائی هم آورده‌اند که چون کلمات «شمی» و (سمی) بمعنی سرداست ودرهرنام آبادی که این کلمه در آن پیدا شود آنجا سردسیراست بنابراین درستی کلمه شمیران و نادرستی شمع ایران را ثابت مینماید رجوع شود بجلد یکم دفترچه نامبرده . مترجم

در مدت کمی بتصرف سیدعلی در آمده و در حیطه متصرفات او داخل شد.

پس از فتح طارم و شمیران سید عازم تسخیر ناحیه شکور که متعلق به کیا ملك هزار اسپیست شد. درآن زمان قلعه الموت دردست محمد نامی بود که برحسب دعوت سید علی از رویه مذهبی پدران خود دست کشیده ومطیع سید شده بود سیدعلی کیا سید مهدی کیا برادر خودرا نامزد فتح وجنك باکیا ملك نمود ودولشکر سادات وگیل و دیلم باهم بجنك پرداختند وکیاملك منهزم شده و بقریه‌چاکان مقر فرمانروائی خود رفت اما قشون سیدمهدی همه جا کیاملك را دنبال نموده تا آنکه اورا ازناحیه شکور براندند و مشارالیه به قلعه الموت نزد محمد ملتجی شد وفتح شکور درسال ۷۷٦ هجری اتفاق افتاد چون کیاملك بنزد محمد رفت با او قرار داد که پس از تصرف شکور فرمانداری الموت و بعضی‌نواحی دیگررا بدو واگذار خواهد نمودمحمد نیز دعوت کیاملك را قبول و برخلاف پیمان‌خود باسید لشگر فراهم آورده و بطرف سیدمهدی کیا روانه شدند ودر (آفتابه رودلوسن) جنك درگرفت وسادات و مردم لاهیجان شکست یافته و سیدمهدی هم دستگیر گردید و اورا زندانی نمودند وکیا ملك دوباره ناحیه شکور را متصرف ومحمد هم الموت را در اختیارخود گرفت چون خبر شکست سادات و دستگیری سیدمهدی بسیدعلی کیا رسید برای انتقام و آزادی برادر لشگری گران را بسرداری سالوك

مرداویج فرماندار رانکو بطرف شکور روانه داشت در این بین کیا ملك ومحمدالموتی سید مهدی‌را بتبریز پیش سلطان اویس فرستادند و شرح فتح خود و خروج سادات را بسمع سلطان رسانیدند و سید مهدی در توقیف سلطان اویس بماند ولی بعد از گذشتن مدت یکسال وشش‌ماه از توقیف سیدمهدی بوسیله شفاعت سید تاج‌الدین آملی که ازسادات حسنی بود صرف نظر و آزادش کرده و او نزد برادر خود سیدعلی بلاهیجان بازگشت نمود،

اما قشون سالوك برحسب دستور سیدعلی بجنك نپرداخته و فقط بنگهبانی مرزهای متصرفی خود مشغول شدند.

سیدمهدی کیا پس‌ازیکسال ونیم باصوابدید سیدعلی کیا لشکر رانکوو لاهیجان را جمع آوری وعازم تسخیر شکور و دفع کیاملك شدند و در نزدیکی اوسن تلاقی فریقین بهم دست داد و کیاملك شکست یافته نزدمحمد بقلعه الموت رفت ولی دراین‌بار محمد چندان التفاتی بدو ننمود لذا از آنجا مأیوس و خودرا بسلطانیه نزد امیر تیمور رسانید سپاهیان سید ناحیه شکور را تسخیر وبمحاصره قلعه الموت پرداختند محمد پس ازمدتی قلعه داری امان خواسته و در نیمه شب از قلعه خارج وخودرا به کن و سولقان رسانید و از آنجا متوجه اردوی امیر تیمور شد سید علی بعد از التجاء ایندونفر به دربار امیر مذکور نامهٔ نگاشته و درخواست توبیخ آنها را نموده امیرهم کیاملك را بساوه اعزام و محمد الموتی را در سلطانیه نگاه

داشت و امر نمود درهمانجا بماند.

ذکر تسخیر دیلمستان و دفع کیایان کوشیج

بخش دیلمستان در اینزمان تحت فرمان کیا سیف‌الدین بود که در قریه‌امرجکولی) اقامت داشته . سید علی کسی‌را برای فرمانبرداری نزد کیای مشارالیه فرستاد ایشان ازفرمانبرداری سید امتناع وحاضر بمصالحه نشدند سیدعلی بالشگری انبوه عازم تسخیردیلمستان شد و در ناحیه چلمان جنك بین طرفین شروع گردید و کیا سیف‌الدین مغلوب و بقریه ویه رفت سیدعلی آن ناحیه را متصرف و امیرعلی روزبنی‌را جهت دستگیری کیای مذکور مأمور نمود سپاهیان سیدکیا سیف الدین را درقریه مزبوره بدست آورده بکشتند و سرش‌رانزد سیدعلی فرستادند سید بخشداری دیلمستانرا بامیر علی محول نمود و خود بلاهیجان برگشت امیرعلی جهت تصرف رودبار مصمم دفع جمعی از کوشیج‌ها که ادعای فرمانروائی آنجارا داشتند شد ویکی از بزرگان اینطایفه (دباج بهادر) برامیرعلی شبیخون برده و امیر با وصف پایداری زیاد مغلوب و بقتل آمد و دباج بقزوین برگشت چون این خبر بسیدعلی رسید حسن کیای مالنچانی‌را باعدهٔ ازمردم گیل بدیلمستان فرستاد وکیا مسعود و کیا جهانشاه کوشیج که بخش خرکام را در دست داشتند بعلت عدم قوه مدافعه ناحیه مزبوررا

تسلیم سپاهیان سید نموده و بگریختند و بدین ترتیب تمام دیلمستان درقلمرو متصرفات سید درآمد.

پس از گذشتن دو سال ازتصرف دیلمستان سید علی مصمم شد قزوین‌را که در اینموقع پناهگاه ملاحده و کوشیج شده بود متصرف شود لذا خواجه احمد سپهسالار شکور ورودبار رامأمور انجام این کار نمود مشارالیه هم آن ناحیه را بدون جنك ازدست ملاحده و کوشیج گرفت و خواجه علی نامی راکه ازبنی اعمام او بود بفرمانداری آنجا منصوب کرد. درسال هفصد وهشتاد و هشت چون امیر تیمور ازتسخیر شهرستانهای عراق وآذرآبادگان فراغت یافت کس نزد خواجه علی بخشدارقزوین فرستاد که آنجارا بگماشتگانش بسپارد. خواجه علی مراتب‌را بسمع سیدعلی رسانید واوتحف وهدایای بیشماری فراهم آورده ونزد امیرتیمورفرستاده ودستورداد تاخواجه علی آن ناحیه‌را بگماشته امیر بسپارد. امیرتیمور پس‌ازگرفتن قزوین اشارت کرد که قلعه طارم‌را نیزسادات باید مسترد بدارند. سیدتاج‌الدین محمد را جهت تحویل قلعه مزبور اعزام و آن بخش را هم مسترد داشت پس ازآن درسال ۷۸۹ امیره محمد رشتی فرزند امیره فلك الدین که بجای پدرش فرمانروائی میکرد کس پیش امیره دباج فومنی بفرستاد و اظهار داشت که قزوین و طارم ازدست سادات‌رفته

و دراثر استیلای مغول درعراق ایشان را قوهٔ که بود نیست واکنون موقع را باید غنیمت شمرده و با کمك همدیگر کوهدم و کوچسفهان را ازایشان بازستانیم . امیره دباج دعوت امیره‌محمد را قبول ولشکر کسکر و شفت و فومن و رشت را جمع و عازم جنك با سید شدند چون خبر اینواقعه بسیدعلی رسید سید امیر کیا و قاسم کیا بخشدار کوچسفهان‌را باسپاهیانش بمدد سیدعلی کیای کوهدمی فرستاده ودستور داد سیدحسن کیا فرزند خود سید حیدر کیارا از کوکه با تمامی لشکر آنجا بمدد ایشان اعزام دارد . در کوهدم جنك بین طرفین درگرفت و سادات شکست یافته و بقلعه کوهدم ملتجی شدند و گروه بیشماری هم کشته گردیدند امیره دباج و امیره محمد و امیره ساسان کسکری بپای قلعه فرود آمده بمحاصره مشغول گشتند چون‌مدتی ازمحاصره قلعه بگذشت سیدعلی کیا کوهدمی کس‌نزد امیران رشت فرستاد که اگرمتعرض آنها نمیشوند قلعه‌را تسلیم وخود از کوهدم خارج شوند امیره دباج عهد کرد که درصورت تسلیم قلعه و کوهدم بسادات آزاری نخواهد رسانید لذا سادات از قلعه خارج و آنجارا تسلیم نمودند اما امیره محمد رشتی و فابر عهد امیره دباج نکرده و در عقب سادات تاخت و گروهی را بکشت سادات هم چون چنان دیدند باز گشتند وبآنان آنها حمله نموده و شجاعانه جنك سختی

نمودند ولی مجموع آنها مقتول و دستگیر و زندانی شدند و سید حیدر کیا درفومن محبوس شد .

سیدعلی کیا وقتیکه ازواقعه آگاهی یافت لشکر گیل و دیلم و تنکابن‌را جمع نموده و عازم کوچسفهان گردید چون بدانجا رسید امیره محمد رشت‌را بگذاشت و بفومن رفت و سادات که زندانی بودند باخود ببرد سیدعلی چون از فرار امیره محمد بفومن آگاهی یافت بطرف رشت حرکت نمود و این در رمضان سال ۷۹۰ بود سید بعد از ورود بمسجد پاس کی (کیا) رشت فرود آمده و گماشتگان خود را بشهر فرستاد و پس ازآن گروهی از همراهان خود را که از ایشان ظنین بود ازنزد خود دور ساخت ازآن جمله سالوک‌مرداویج بود که دراثرعزلش‌ازفرمانداری رانکو با سید رنجشی دردل‌داشت .

سالوک بعد از اخراج از خدمت سیدعلی بقزوین رفت و ازآنجاهم عازم سلطانیه شد امیره دباج عاجلا کس بطلب او فرستاد و مشارالیه را نوازش زیاد نمود و از وی چاره دفع سادات را خواستار شد سالوک دستور داد تا دویست نفر پیاده و دویست نفر سواره ازشجاعان لشکررا باختیار او گذارده وخود مقدمتاً عازم رشت شد و بامیران هم‌سفارش نمود که باتمام قوا ازدنبال وی حرکت کرده بیایند سید علی در رشت منتظر آمدن برادرش سید مهدی کیا بود که قشون فراوانی جمع نموده و بدو برسد و آنوقت شروع بجنگ نماید ولی سپاهیان سالوک در موقعی وارد شهر شدند که سید بمسجد برای

نمازظهررفته بود چون ازآمدن سالوك آگاهی حاصل نمود بعجله سوارشده وباهمراهان خود بجنك پرداخت ورزمی بزرك واقع شد.

سید مهدی کیا که تازه وارد شده بود در اینجنك رشادت فوق العادة بروز داده و بالاخره مقتول گردید و سید حسن کیا شرح کشته شدن مهدی‌را بسیدعلی اظهار و گفت باید فرار اختیارنمود سید چون از قتل برادر آگاهی یافت گفت مرا بی‌او زندگانی نمی باید و اوهم پس ازخونریزی زیاد کشته شد و سادات دیگر از قبیل سید حسن کیا وسید ابراهیم کیا و سید عبد الله کیا نیز کشته شده و سپاهیان سید متواری گردیدند.

دودمان سادات تنکابنی

سیدهادی کیا

چون خبرواقعه سادات بسید هادی کیاتنکابنی رسیدازکوچسفهان عازم‌تنکابن‌شد و بعضی‌ازمردم اشکور و رانکو و کوچسفهان موقع‌را غنیمت شمرده خانه سادات‌را تاراج و هرکجا آنهارا می‌یافتند بقتل میرسانیدند سالوك مرداویج یکی‌ازسرداران خودرا که توملج‌نام‌داشت برای دستگیری فرزندان سیدعلی کیا ملاطی واخوان اواعزام داشت اما او درناحیه سیارستاق شکوربدست جمعی‌ازموافقان سادات منهزم گردید وبنزد سالوك رفت شرح‌قضیه‌را بگفت‌امراء رشت صلاح‌چنان دیدندکه بصوب تنکابن تازند.

سید هادی کیا چون بتنکابن رسید درقلعه آنجا متحصن

شد اما جمعی ازمماندین چون بتنکابن رسیدند مشغول غارت وآتش زدن خانهای سادات شدند سید هادی بر آن گروه تاخت آورده و ایشان را منهزم ساخت در این بین بهادر علی که ازطرف سادات بخشدار لمسر والموت بود کس بنزد سید هادی بفرستاد که کیاملك هزار اسبی چون از واقعه شهادت سادات آگاهی یافت ازساوه عازم تسخیر ناحیه شکور گردید وصلاح درآنست که کسی را بامدد بسیار بمحافظت این ناحیه بفرستی . سید فرزند مرحوم مهدی کیا که سید علی نام داشت جهت محافظت قلعه لمسر تعیین و پسرخود امیر کیارا بنگهداری الموت بتعجیل تمام روانه رودبار گردانید چون سادات بقلاع مزبور رسیدند کیاملك نیز برسید و با گروهی ازدیالمه بمحاصره قلاع پرداخت و مدت چهار ماه آنهارا در محاصره بداشت تا عاقبت از وی امان خواسته و قلاع را تسلیم و بتنکابن رفتند و کیاملك بمقر فرمانروائی خویش بنشست و امراء دیگر هم هریکی ناحیه خود را که ازدست داده بودند متصرف شدند و سادات کلیه بنزد سیدهادی کیا بتنکابن رفتند .

امیره دباج فومنی پس از مدتی از کرده خود پشیمان شده و ساداتی را که در فومن مقید داشت آزاد و بتنکابن روانه نمود . سید هادی کیا پس ازورود سادات از فومن لشکرتنکابن را جمع نموده متوجه تسخیر (رانکو) شد چون خبرآمدن سید بسالوك رسید بمدافعه اقدام و توملج را با جمعی از سپاهیان خود بسیا کله رود فرستاد

و آنها در موضعی که مشهور بسپاهی تل دشت و نزدیك قریه خاجان ونقطه جنگلی و باطلاقیست ازشاخهای درخت پرچین محکمی درست کرده و کمانداران را در پس آن پرچین باز داشته و آماده حمله بسپاهیان سید شدند. چون قشون سید بدانجا رسید توملج به تیراندازان فرمان حمله وتیراندازی داد و گروهی ازسپاهیان سید مجروح شدند سیدمحمد کیا فرزند سید هادی با عدهٔ ازسواران بطرف آنها حمله نموده و جمعی از ایشان را بکشتند و بقیه بهزیمت رفتند و توملج بدست سیدمحمد کیا مقتول شد پس ازاین فتح سادات عازم رانکو شدند چون خبر کشته شدن توملج بسالوك رسید از رانکو بقریه لکامجان و از آنجا بقریه (نرگه) رفته و با مرارت زیاد از بیراهه خودرا بکیاملك هزار اسبی رسانید .

سید هادی با برادر زادگان برانکو رفت و از آنجا بجانب لاهیجان عازم شد و آن ناحیه را بدون جنك از دست بهادرناصرود بگرفت و کس نزد امیره دباج فومنی بفرستاد و بنیاد صلح و دوستی کردند و شهدای رشت را امرداد نبش قبر نموده وبلاهیجان آورده و با مراسم مذهبی بخاك سپردند و بعداً بخشهای متصرفی را بین برادر زاد ها تقسیم نمود و خود لاهیجان را قبول کرده و تنکابن را بسید یحیی کیا بسپرد .

سیدحسین کیا پسربزرك مرحوم سیدعلی کیا کس نزد بنی اعمام و اخوان خود فرستاد و اظهار داشت که عم ما سیدهادی کیا درتقسیم

املاك مارا مغبون نموده وفرزندان خود را در املاك موروثی ما صاحب اختیار کرده اگر صلاح میدانید پیغامی در اینباب بدو بدهیم شاید عنایت نموده ملك موروثی مارا بما باز گذارد . بنی اعمام جملگی رأی اورا پسندیده و مراتب را بسید هادی گوشزد کرده وسید ازین اقدام برادر زاده ها متغیر شده و بآنها پاسخ داد که این املاك را من بضرب شمشیر ازمردم (بیه‌پیش) و تاصرود گرفته ام و ازآن خود میدانم و شما هریکی را نیز بفراخور نصیبی داده ام بیش ازاین توقع نمودن مناسب نمیباشد .

چون سیدحسین کیا و بنی اعمامش این پاسخ را شنیدند ملول گشتند وبخفیه نزد امرای (بیه‌پیش) فرستادند که پدران ما دررشت شهید شدند وملك موروثی مابیمن امیره دباج به تصرف عمما درآمد وایشان هم شفقتی درحق‌ما ننمودند توقع آنکه شما عنایت نموده مدد فرمائید تا ملك موروثی خودرا تصرف نمائیم و آنگاه آنچه لازمه خدمت باشد باشما بتقدیم میرسانیم در اینموقع سالوك مرداویج که از رانکو فرار نموده نزد کیا ملك شکوری رفته بود از آنجا به (بیه‌پس) نزد امیره علاء الدین قومنی رفت وبنابرتوقع سید حسین کیا بالشکری بمدد روانه شد و سید حیدر کیای گوکهٔ هم لشکرخودرا جمع وبکمك سید حسین روانه نمود . چون سیدهادی کیا ازاینحال باخبر شدلاهیجان‌را بگذاشت وبرانکوشد ولشکررانکو وتنکابن راجمع کرده بمدافعه مشغول گشت سیدحسین کیا بطلب برادرخود سیدرضی

کیا که بخشدار پاشیجا بود بفرستاد و او نیز بلاهیجان آمده و باهم متوجه رانکو شدند. سید هادی کیا به ملاط آمده ودر نزدیکی (کوتمك ملاط) دولشکر بهم رسیدند وسیدحسین شکست یافته منهزم گشت وفرزند سیدهادی کیا سیدابراهیم کیا باگروهی ازسواران بتعقیب فراریان حرکت نموده ودرقریه (دزدبن) بسالوك مرداویج رسیده و اورا از بالای اسب بزیر انداخته بقتل آورد و اکنون قبر او دربالای بلندی نزدیك قریه مزبور می باشد.

سید هادی کیا پس ازوقوع این فتح طرف لاهیجان عزیمت نموده وازآنجا بکوچسفهان رفت و آن ناحیه را به برادر زاده خود سید ناصرکیا داده و مجدداً بلاهیجان برگشت چون درآنجا گروهی از اهالی بهوا خواهی فرزندان سیدعلی باوی مخالفت آغازنمودند بر خود بترسید و با پسر خود سید محمد کیا متوجه رانکو شده و بقریه ملاط ساکن شد.

سید حسین کیا دو باره بلاهیجان درآمد وبرتخت فرمانروائی آنجا بنشست ومردم رانکورا بمخالفت باسیدهادی تشویق مینمود سید هادی چون اقامت خودرا درملاط خطرناك دید برانکوآمد ویك شب بماند وبسیاکله رود رفت ودرآنجاهم علت مخالفت اهالی کوچ کرده بتنکابن رفت بعدازرفتن سید بتنکابن امیره کار کیاسیدمحمد برانکوآمده و بمقرسلطنت موروثی خود قرار گرفت سیدهادی کیا ازتنکابن لشکر بیشماری فراهم نموده بتسخیررانکوحرکت نمود چون خبر به کار کیا

سیدمحمدرسید رانکورا بگذاشت وبناحیه(بجارپس) بقریه(نمکا بجار) رفت وسیدهادی رانکورا متصرف شد و کس نزدکار کیا حسین کیا بلاهیجان بفرستاد واظهارداشت که لاهیجان ازآن شماست توقع آنکه رسم مخالفت را براندازی و مزاحم من نگردی تا رانکو از آن من باشد کارکیاحسین کیا پاسخ داد کـه ما هریك باید بملك موروثی خود قناعت نمائیم تامصالحه واقع شود سیدهادی کیا سخن کار کیاحسین را نپذیرفت و همچنان بتصرف رانکو قیام نمود بهادرعلی فرماندار (سیا کله رود) کس نزدکار کیا سیدمحمد بفرستاد که فوراً با تمام قوا بصوب رانکو روانه شو تا متفقاً بدفع سید هادی اقدام نمائیم.

سید محمد باتمام قشون خود ببهادرعلی پیوسته وبصوب رانکو حرکت کردند وجنك بین طرفین درگرفت سیدهادی کیا شکست یافته ورو بگریز نهاد و ازرانکو خارج شد بهادرعلی بدنبال ایشان روانه شد چون بشاهان گوراب رسید بهادرعلی و همراهانش بسیدهادی و فرزندش سیدمحمد رسیدند سیدهادی از اسب بزیر آمد و بهمانجا بنشست و بفرزندش گفت که تو بیرون رو که چون مرا اینجا یابند باز خواهند ایستاد و بمن چیزی نخواهند گفت اما اگرتورا بدست آرند از بند خلاصی نخواهی یافت بهادرعلی چون بسید هادی رسید چند نفررا بمحافظت او بازداشت و برای دستگیری (کار کیا محمد کیا) تاسیاکله رود برفت و چون بدو نرسید بازگشت.

چون کار کیا سید محمد بشاهان گوراب رسید دید سیدهادی کیا

نشسته و جمعی بمحافظت او مشغولند امر داد ویرا برانکو بردند و مدتی اورا نزد خود نگاهداشته و بلاهیجان روانه‌اش نمود سیدحسین کیا وظایف احترام ویرا مرعی داشته و چند روز بعد اورا بازداشت که سوگند یاد کند وعهد نماید که طمع بملك برادرزاده ها نکند و بملك موروثی خود قانع باشد پس ازآن رخصت بازگشت بدو داد وچون برانکور سیدکار کیا سیدمحمد نیزآنچه لازمه احترام بود بجای آورد وازآنجا سید روانه تنکابن شد و ناحیه لاهیجان بکار کیا سیدحسین ورانکو بکار کیا محمد متمکن گشت و سید هادی چون بتنکابن رسید گوشه نشینی اختیار نموده و فرمانداری آنجارا بپسرش سید یحیی کیا محول داشت و خود بعد ازچندی فوت کرد - یحیی کیا نیز پس ازمدت کمی بمرد و ازوی پسری خورد سال بنام سیدمحمد کیا باقی ماند .

یحیی درموقع مرگش وصیت کرد که تابزرك شدن پسرش زمام‌امور بدست برادرش سیدداود کیا باشد . سیدمحمد کیابن‌یحیی کیا چون بسن شباب رسید داود کیا برای او باسادات مازندران وصلت کرد و مردم تنکابن هم چون ازموضوع وصیت یحیی‌کیا آگاهی داشتند با سید محمد بیعت نموده و اورا بسلطنت موروثی اش نصب کردند .

داودکیا که ازوقوع این امردلگیرشده بود برانکو تبعید شد بعداً کار کیا محمد در سال ۸۴۰ باکار کیا ناصر کیا که از ۱۲ سال پیش

بعضی ازنواحی تنکابن را متصرف شده بود جنگی نموده و آن نواحی را از وی منتزع کرد و زمام فرمانروائی را بپسرش کار کیا یحیی کیا داد ولی درسال ۸٦۸ ازاین اقدام خود پشیمان شده ومبادرت بعزلش نمود و پس ازآن مجدداً با کار کیا ناصر کیا برای گرفتن لشت نشاء اقدام بجنك نمود و بر ناصر غلبه یافته و بخش اورا جزء متصرفات خود کرد و بعد از گذشتن یکسال بدرود زندگانی گفت و کار کیا یحیی کیا بجای پدر بنشست ولی او در سال ۸۸۷ معزول و برادرش کار کیا میرسید زمام امور را بدست گرفت و یحیی کیا بسال ۸۹۰ فوت نمود ودرسال ۸۸۹ سیدامیر کیا عموی کار کیا سیدمحمد بن یحیی ابن سید هادی کیای تنکابنی از مازندران با عدهٔ از سپاهیانش برای بدست آوردن ملك موروثی خودکه بدست فرزندان کار کیامحمد فرماندار رانکوافتاده بود عازم تسخیر تنکابن ازدست کار کیا میرسید بن کار کیامحمد شد و کار کیا میرسید در روز جمعه دهم جمادی الاول همین سال ازمقابل لشگرامیر کیا منهزم گشته بکوه (دوهزار) بقریه کلیشم رفت ومتواری گردید و امیر کیا بر تنکابن مسلط گردید بعد ازوی یکی ازنوادگانش میرزاعلی بن سلطان محمد ن ناصر بن محمد بن مهدی ابن امیر کیا که برنواحی (بیه پیش) فرمانداری میکرد برادرش سلطان هاشم را بفرمانداری تنکابن منصوب کرد اما میرزا علی از دست برادر دیگرش سلطان حسن شکست یافته و سلطان حسن ناحیه بیه پیش را متصرف شد سلطان هاشم بهواداری برادرش میرزا علی

باسلطان حسن درسال ۹۱۰ جنك سختی نموده و او را شکست داد و ازوی نواحی اشتنشاه و پاشیجا و کرجیا وطالقان را که بدست آورده بود پس گرفت .

سلطان‌حسن برای تصاحب نواحی از دست رفته خود از سلطان هاشم بنزد شاه اسمعیل اول پادشاه صفوی رفته و از وی استمداد بخواست شاه اسمعیل گروهی از قزلباش‌را همراه وی‌نموده وقشون طرفین درنزدیکی (دینا رود) باهم‌تلاقی کرده و جنك‌در گرفت و سلطان هاشم شکست یافته و سلطان‌حسن بدین‌ترتیب نواحی ازدست رفته را متصرف و قریه مزارك را جایگاه خویش نمود و بعزم تسخیر تنکابن وسر کوبی سلطان هاشم‌حرکت نمود . سلطان هاشم چون‌خبر ورود سپاهیان حسن را بشنید از تنکابن به رود سر رفته و درآنجا مشغول تدارك سپاهی و جنك شد.

حسن پس از گرفتن تنکابن فرمانداری آنجارا به میر حسین ابن یحیی بن محمد کیا واگذار نمود و سلطان هاشم در سال ۹۱۲ درجنك رود سر اندك پیشرفتی نموده ولی موفق بآمال‌خود نگردید ودر این بین سلطان‌حسن فوت‌کرده و پسرش سلطان احمد فرماندار بپه پیش شد سلطان هاشم دوباره گروه بی‌شماری فراهم نموده وعازم جنك با سلطان احمد شد و در نزدیك سفید رود با سپاهیان سلطان احمد روبرو و پس از مختصر جنگی دستگیر و بفرمان سعید وزیر سلطان احمد کشته گردید و بعد ازمدتی سعید میرحسین راکه

اززمان سلطان حسن بفرمانداری تنکابن منصوب بود عزل وتوقیف نموده و اختیار آن ناحیه را بابراهیم کیا بن حاجی محمد اشکوری سپهسالار کرجیان سپرد .

درسال ۹۸٤ سپاهیان **شاه طهماسب اول** پادشاه صفوی گیلان را متصرف و سلطان احمد را که در اثر شکست از قشون قزلباش به بیشه ها متواری بود دستگیر و بقزوین فرستاده و ازآنجا برحسب امر شاه بقلعه قهقهه زندانی و ناحیه بیه پیش بتصرف شاه طهماسب درآمد سلطان احمد مدتی درزندان قلعه قهقهه بود واز کثرت الم وتنگی خاطرتاب جفای قلعه را نیاورده و این رباعی را گفته و برای شاه طهماست فرستاد :

رباعی

از گردش چرخ واژگونمیگریم وزجور زمانه بین که چون میگریم
باقدخمیده چون‌صراحی‌شب وروز در قهقهه ام ولیك خون میگریم

چون رباعی مذکور را برای شاه طهماسب خواندند التفاتی ننمود و یکی از ظرفا امر نمود که پاسخ سلطان احمد بنظم بدهد و آن رباعی اینست :

آنروز که کارت همگی قهقهه بود با رأی توراى‌سلطنت صدمهه بود
امروز درین قهقهه با گریه بساز کان قهقهه را نتیجه این‌قهقهه بود

پس از فتح بیه‌پیش سپاهیان صفوی بتنکابن حمله برده و در آنجا غارت بسیاری نموده و سلطان حمزة بن سلطان هاشم کـه در

اینموقع در تنکابن بود در اثر محاربه با قزلباش کشته شد و پسرش کارکیا علی بجای پدر منصوب گردید و اوهم درسال ۱۰۰۲ بمرد وبمرگ وی دودمان سیدهادی کیای تنکابنی و فرمانروائیشان درتنکابن منقرض شد .

(سادات کرجیانی و گلیجانی)

بخشداری (پاشیجا) درسال ۷۸۹ بسید رضی کیا محول بوده و او مردی عادل و بانواع فضایل وکمالات آراسته و باخلاق حمیده موصوف بود بخش لاهیجان و بیه‌پیش درفرمان برادرش سیدحسین کیا بود که فرمانداری جابر بوده ومردم آن ناحیه برای خلاصی خود از ستم سید حسین کس نزد سیدرضی فرستاده و اورا ترغیب بگرفتن بیه‌پیش نمودند سیدرضی کیاهم مسؤل آنهارا قبول و لاهیجان و بیه‌پیش را از دست سیدحسین گرفته و عازم تسخیر کرجیان و گلیجان که‌در دست امیرهندو شاه بود شد و فرزند خود سید ناصر کیارا با جمعی سپاهی بسرداری محمد نوپاشا روانه کرجیان ساخت و ایشان چون بدانجا رسیدند براهنمائی (کیا همایون شاه) که ازوضعیت‌محلی وسپاهی امیر هندو شاه آگاهی داشت از بیراهه عازم سرای امیر کرجیانی شدند و در هنگام بامداد که امیر جهت ساختن وضو ازخانه بیرون آمده بود بدو تاختند و تیری براو زده و از پایش در آورده وسرش را از تن جدا ساختند و آن ناحیه را متصرف شدند سید رضی کیا پس ازفتح فرمانداری آنجارا بپسرش امیر کیا بن هادی کیا تنکابنی

ابن علی کیا ملاطی واگذار نمود سید رضی کیا در غرهٔ جمادی الاول سال ۸۲۹ بمرد سیدرضی علاوه بر شجاعت و سخاوت در کمال ودانش مشهور وگاهگاهی بسرودن اشعار نیزرغبت مینمود و نمونهٔ از منشأت طبع لطیف اواین غزلست :

تا اسیر توشدم ازغم دل آزادم شادمانم که بسودای غمت دل دادم
غرق آبم چه بود گر بزنی برنارم خاك راهم چه شود گر بدهی بربادم
تاشدم عاشقت ایخسرو خوبان جهان میکشد آن لب شیرین توچون فرهادم
پای مردیم کن اکنون که شد ازدست دلم دست من گیر نگارا که زپا افتادم
چند بیداد کنی برمن بیدل آخر چه شود گر بدهی ایشه خوبان دادم
تا که ازهندوی زلف تو پریشان باشم ترك چشمت بجفا چند کند بیدادم
تا گرفتارغم عشق توأم همچورضا ازغم سود و زیان دوجهان آزادم

پس ازمرك سیدرضی کار کیا سیدحسین مجدداً بتخت بیه پیش بنشست و فرزند بزرك خود سید ناصر کیارا که مادرش همشیره مرحوم سیدرضی کیا بود بفرمانداری لاهیجان برقرار کرد و اوبعد ازمرك سید حسین زمام امور را بدست گرفته و بیه پیش را متصرف شد .

فرزندان امیر کیا بن هادی کیا بخشدار کرجیان و گلیجان که عبارت از ناصر کیا بخشدار پاشیجا و سید احمد کیا بخشدارلشتنشا بودند با ناصر کیا فرماندار بیه‌پیش بمخالفت برخاسته و امراء اطراف و مردم لاهیجان را برعلیه او بشورش وا میداشتند ناصر کیا امیر

کیا کرجیانی راکه موجد این اغتشاش بود برانکو نزدخود بخواند و چون امیر کیارا بیاوردند درحال دستور داد اورا زندانی نمایند و بخشداری کرجیان را بپسرش شاه یحیی بن ناصر بن محمد بن مهدی ابن امیر کیای ملاطی داد و فرزندان امیر کیا پس ازززندانی شدن پدر دیگر در پیرامون اغتشاش نگشته و مردم هم بدانها کمکی ننمودند **شاه یحیی** مدت ۱۲ سال در کرجیان بماند تاآنکه درسال ۸۴۰ کارکیا محمد کیای تنکابنی آنجارا متصرف و در حیطه متصرفات خود داخل نمود و او در ٦ صفر سال ۸۸٤ پسران شاه یحیی شاه منصور وشاه شجاع تدریجاً در اثر تسلط کار کیا حسین برادر میرزاعلی فرماندار بیه پیش از بخشداری کرجیان و گلیجان محروم کرد و پس ازمرك سلطان حسین (در ۰ رمضان ۸۸٤) وتسلط میرزاعلی برادرش ناحیه لاهیجان راکه از دست داده بود کیا علی دیلمی اشکوری را از طرف خود به بخشداری کرجیان و گلیجان منصوب وسپهسالاری آن ناحیه را هم به **میر ظهیرالدین مرعشی** مؤلف تاریخ مازندران بداد و از سال ۸۸۷ تا سال ۸۹۰ امور لشکری آنجا دردست میرظهیر الدین بود در سال ۹۰۷ میرزاعلی بخشداری کرجیان و گلیجان را ببرادر دیگرش سلطان حسن محول کرد ولی سلطان‌حسن بعدازمدتی ناحیه بیه‌پیش را جبراً از دست میرزاعلی گرفته و خود متصرف شد ولی سلطان هاشم برادر دیگر ایشان که فرمانداری تنکابن‌را داشت بهواداری میرزاعلی در ۹۱۰ باسلطان‌حسن جنك نموده و اوراشکست داد

پس سلطان حسن بشاه اسمعیل اول پادشاه صفوی پناهنده شد واز وی استمداد خواسته با گروهی قزلباش به (بیه پیش) آمده وآن ناحیه را ازدست سلطان هاشم پس گرفت و سلطان هاشم پس ازشکست از سلطان حسن به رود سر متواری گردید .

سادات مرعشی

سر دودمان این سلسله سید قوام الدین بن سید صادق بن سید عبدالله بن سید محمد بن سید ابوهاشم بن سید علی بن سید حسن بن سید علی المرعش بن سید عبدالله بن سید محمدالاکبر بن حسن بن حسین الاصغر بن امام زین العابدین بن حسین بن علی بن ابوطالب علیه السلام میباشد که در اوان جوانی برای کسب دانش بخراسان رفته مرید سید عزالدین سوغندی شده وپس ازاتمام تحصیل بمازندران مراجعت وبرمسند ارشاد بنشست و گروه بیشماری دست ارادت بدو داده وهرروزه مریدانش رو بتزاید بوده‌اند .

کیا افراسیاب چلابی که دراینموقع فرماندار لاریجان بود بوی گروید وازمریدان خاص سید گردیدولی بعدازچندی ازاو برگشت وامرداد فقهای آمل بآزار وی بپردازند عاقبت دستور زندانی شدن سید قوام را بگماشتگانش داد اتفاقاً در همانشبی که سیدرا زندانی کردند پسر کیا افراسیاب کیا سیف الدین بمرض قولنج درگذشت و این معنی موجب زیادتی اعتقادمردم بسید شده جمعی کثیر بحلقه‌ارادت‌وی در آمدند

افراسیاب برای دفع سید با گروهی از سپاهیانش برسر

صومعه او که قریه (دابویه) بود رفت و جنك بین مریدان سید و افراسیاب درگرفت از قضا تیری بر افراسیاب رسید واو را بکشت واینواقعه که بسال ۷۶۰ هجری اتفاق افتاد موجب خروج سید وتشکیل سلطنت مرعشی در مازندران شد .

سید قوام الدین المشهور بمیر بزرك بعداز کشتن کیا افراسیاب چلابی آمل‌رامتصرف ومقر فرمانروائی خودقرارداده وپسر دومش باعدهٔ ازپیروان پدرعلم استقلال برافراشته‌ساری وسوادکوه و فیروزکوه و رستمدار وقزوین وطالقان را درحیطه تصرف خویش درآورد .

سید قوام الدین درسال ۷۶۳ زمام اموررا بدوسپرده وخود بانزوا برمسند ارشاد بنشست ودرسال ۷۸۱ درآمل فوت نموده ودر همانجا مدفون گردید .

شرح حال **دودمان کیایان چلابی** ـ ایشان از نوادگان کیا جمال احمداجل بودند که بدست امیرمسعود سربدار کشته‌شده بودوپسرش هم که بنام کیا جلال‌نامیده میشد بدست فخرالدوله حسن بن رکن‌الدوله آخرین پادشاه آل باوند مقتول گردید .

چون خواهر کیا افراسیاب را فخرالدوله حسن در حباله نکاح داشت فرمانداری لاریجان بدو تفویض شده بود در۲۷ محرم سال ۷۵۰ که فخرالدوله حسن بحمام رفته بود چون بیرون آمد کیا علی و کیا محمد پسران کیا افراسیاب راکه دو جوان خوش آواز بودند بنزد خود طلبیده وبایشان فرمان خواندن شاهنامه بداد

وآنهاهم بآواز شروع بخواندن نمودند یکی ازکیا زادگان خنجری را که فخرالدوله حسن بربالای کتاب نهاده بود برداشته و بعزم آنکه ورق میگرداند بر شکم فخرالدوله زد که فی الفور بمرد و دودمان بکشتن وی منقرض شد و کیا افراسیاب پس ازفخرالدوله حسن زمام امور را مستقلا بدست گرفت و بطوریکه گفتیم در بادی امر بسید قوام الدین گروید و چندان در ارادت غلو کرد که بشیخی موسوم شد اما در آخر کار بر گشت و بقصد دفع وی عازم گردید ولی باسه پسرخوددرنزدیك قریه دابویه آمل درجنك باسید قوام الدین بدست سیصد نفر ازمریدانش مقتول گردید .

اسکندر شیخی بن افراسیاب درواقعه قتل پدرفرارنموده و بخدمت امیر تیمور گورکانی به هرات رفته ملازم او شد و از تیمور فرمان بخشداری آمل وچلاورا دریافت داشته بمازندران آمد وهنگامیکه تیمور بمازندران جهت دستگیری فرزندان میربزرك وتسخیرقلعه(ماهانه سر) درسال ۷۹۰ آمد اسکندر باتیمور همراهی زیادی نمود و در سال ۸۰۲ بهمراه تیمور بعراق و آذربایجان و ترکیه رفته وپس ازآن ازوی اجازه مراجعت گرفته بآمل آمد و از اطاعت تیمور سرپیچی نمود. درسال ۸۰۵ تیمور دوباره برای تعاقب اسکندر بمازندران آمده وسپاهیانش اورا درقریه شیرود ازدهستان دوهزار دستگیر کرده بکشتند .

لهراسب بن حسین کیا بن اسکندر ـ درسال ۸۸۰ هجری بفرمانداری طالقان منصوب شد ، امیر حسین بن علی بن لهراسب ناحیه کوهستانی دماوند وفیروز کوه و رستمدارارا در تحت تصرف خود داشت وشاه اسمعیل اول پادشاه صفوی پس‌از گرفتن قلاع گلخندان وفیروزکوه لشکر قزلباش را برای تعقیب وی بفرستاد و او درقلعه استا پناهنده شده پس‌ازمحاربه چون درخود تاب مقاومت ندید ناچار به‌تسلیم قلعه شده و خودرا در ناحیه (کبود گنبد ری) بکشت و این واقعه بسال ۹۰۹ اتفاق افتاد و دودمان کیایان چلابی بمرك او منقرض گردید .

سواد کوه ـ نام اصلی این کوهستان (پتشخوار گر) میباشد وسوادکوه باقیمانده این لفظاست که در بعضی کتب آنرا فرسوادگر نگاشته اند . پتشخوارگر بعدها پدشخوارگر وآنهم فدشخوارگر شده وفدشخوارگررا بتصحیف یاقلب فرشوادگر خوانده ونوشته‌اند وآنرا رفته رفته درقرون اخیر فرسوادگر یافرسوات‌گر وبالاخره بعدازترجمه گربه‌کوه سوات کوه‌یاسوادکوه‌ازآن بیرون آمده است .

ابن خردادبه درضمن القاب پادشاهان جزء ایران نام پادشاه این خطه یاتمام مازندران را بدشوارگرشاه بفتح با و دال و گاف ذکر نموده‌است وگوید : « و فیه طبرستان والرویان وآمل وساریه وشالوس واللارز والکلار وحیلان وبدشوارجر ..... الخ » مترجم .

سید کمال

سیدکمال‌الدین دومین پسر میربزرک ازسال ۷۶۳ زمام امور را بدست گرفته وپس از تصرف نواحی آمل باکیا جلالیها که در ساری فرمانروائی داشتند جنك نموده وبرایشان غلبه یافته وبعد از آن عازم جنك باامیر ولی که قسمت عمده مازندران و استراباد را درتحت فرمان خود داشت شد واورا بسال ۷۸۱ مغلوب ومتصرفاتش را درحوزه املاك خود داخل نموده و گروهی ازسپاهیانش‌را برای نگاهبانی استراباد انتخاب ومامور کرد .

کیا جلالیها ـ ازبزرگان ساری هستند و مدتها در آنجا فرمانروائی داشته ونفوذ کاملی بهم رسانیده بودند هنگامیکه امیر مسعود سربدار بمازندران تاخته و شیخ علی کاون برادر طغا تیمور آخرین پادشاه سلسله مغولی در مازندران را بکشت و طغا تیمور بناحیه قصران پناه برد و ناحیه مازندران را بحیطه تصرف خود در آورد وملك جلال‌الدوله پادشاه رستمدار وکیا فخرالدوله حسن پادشاه باوند باتفاق همدیگر عازم دفع لشکر خراسان شدند .

شهر ساری دراینموقع درتحت فرمان کیا جمال احمد اجل که مردی بزرك وپیر وکاردیده وبعلوهمت واصابت رأی وثبات‌دل وتدبیر امورملك‌داری ماهربودقرارداشت‌وبرای‌اینکه‌حمله امیرمسعود بمازندران موجب خرابی این ناحیه نکردد مصمم شد که با امیر

مسعود پیوندد لذا با برادر زادگان خود کیا جلال و کیا تاج‌الدین باسترا باد رفته بامیر مسعود پیوست امیر مقدم اورا گرامی داشته بر فور بعزم تسخیر آمل روانه شد. کیاجلالیها فرمان اورا اطاعت کرده لشکر خودرا بهمراه امیر مسعود روانه آمل گردانیدند و درپنهان کیاجمال کسی پیش فخرالدوله حسن و جلال‌الدوله فرستاد و اظهار داشت که برای دفع دشمن آماده باشید و من بنابمصلحتی باامیر فعلاهمراهی میکنم.

امیر مسعود در ۱۸ ذیقعده سال ۷۴۳ بـآمل آمـد ملوك رستمدار و باوند برحسب دستور کیا جمال گماشتگـان بسیاری درسر راه آمل به بابل گذاشتند که مانع ازآمدن بقیه قشون امیر که در بابل بودند بشوند وخود نیز باعده کافی بمحاصره آمل پرداختند چون امیر مسعود ازاتفاق سلاطین و امراء مازندران برعلیه خود با خبر شد مضطرب گردیده وکیا جمال‌الدین احمد وبرادرزادگانش را دربند نموده وازآنها التماس خلاصی خودرا ازآمل میکرد و حتی دریك روز پنج خروار درم نقد بدوداد کیا جمال آن مبلغرا از وی گرفته وپیش فخرالدوله حسن وجلال‌الدوله فرستاده و ایشان را ازوضعیت امیر آگاهی داد در روز دهم اقامت آمل ملوك و امراء مازندران بیك فرسنگی آمل به ده یاسمین کلاته رسیدند امیرمسعود چون دید مجال تنك‌است امر داد کیا جمال‌الدین و برادرزادگانش را بقتل‌آوردند وروی بهزیمت نهاده ازراه لاویج متوجه کوه گشت

بامید آنکه زودتر ازبیشه بیرون رفته وخودرا بصحرا اندازد ولی درتمام این راهها نگاهبان گذاشته بودند وتمامی سپاهیان امیر بقتل رسیدند وخود باچند تن از خواص در قریه اوز رود بار بدست گروهی ازنوکران شرف الدوله گستهم بخشدار نور اسیر وبقتل رسید

کیا جلال پسر کیا جمال - پس از کشته شدن پدرجانشین وی گردید اما اوهم بعدازچندی بدست فخرالدوله حسن بقتل رسید و املاك ایشان را ازرود هراز تاناحیه قراطغان به کیا افراسیاب چلابی سپرد . کیا جلالیها برای تصرف املاك موروثی خود ازدست کیا چلابیها به استندار جلال‌الدوله ملتجی شدند و استندار بمدد ایشان لشکر بجنك فخر الدوله حسن فرستاد چون فخر الدوله تاب مقاومت ندید بااستندار جلال‌الدوله آشتی نموده و املاك جلالیهارا بایشان مسترد داشت واین امر موجب رنجش کیا چلابیها شده تاآنکه بطوریکه ذکرشد فخرالدوله بدست فرزندان کیا افراسیاب بغدر کشته شد ومجدداً کیایان چلابی براملاك جلالیها مسلط گردیدند و کیا فخرالدین چلابی درساری فرمانروا شده و کیا اشتادسف چلابی در قلعه توجی متمکن گردید .

کیا فخرالدین بعزم قتل سیدعبدالله پسر بزرك سیدقوام‌الدین دربابل باگروهی ازسادات مرعشی جنك نموده وباچهار پسرش کشته گردید وکیا اشتادسف هم که درکشتن سیدعبدالله اتفاق کرده بود

درقلعه توجی باهفت پسرش بوسیله مریدان قوام‌الدین در سال ۷۶۳ مقتول شد . پسران کیا فخرالدین چلاوی ازناحیه ساری گریخته و بگیلان رفتند ودررودبار مجدداً برای خود استقلالی بهم زدند ولی چندان دوامی نکرده ازبین رفتند .

سیدکمال‌الدین پس‌ازشکست دادن امیر ولی از ترس اینکه مبادا به تیمور پیوندد باوی طریق آشتی پیشه نموده و فرمانداری استرابادرا بدو بخشید .

تیمور در۶ ذیقعده ۷۹٤ بمازندران آمده ودرقراطغان با سادات مرعشی بجنك پرداخت و آنهارا شکست داده و بعداً بعزم تسخیر قلعه ماهانه سر حرکت ودرهشتم ذیحجه ۷۹۰ پس ازدوماه وشش روز محاصره آن قلعه را که سادات بدان پناهنده شده بودند بهمراهی اسکندر شیخی پسر کیا افراسیاب مفتوح و سادات را هم بکاشغر تبعید نمود . سید کمال‌الدین درسال ۸۰۱ درکاشغر فوت کرد

برطبق نگارش سید ظهیرالدین مؤلف تاریخ مازندران تیمور بعدازفتح قلعه ماهانه سر ۶۰۰ر۰۰۰ قطعه نقره و ۲۰۰ر۰۰۰ قطعه طلا و ۱۲۰ر۰۰۰ مثقال طلای شمش و ۳۰۰ بار شتر از اسباب و آلات نقره ویکمقدار نامعلومی ازمنسوجات وقالی وظروف چینی و اشیاء مسی وآهنی وآلات حربیه بدست‌آورد وناحیه ساررا بجمشید قارن وآمل‌را باسکندر شیخی ورستمدارا بملك سعدالدوله سپرد . (۱)

(۱) درتاریخ فتح قلعه ماهانه سر این رباعی‌را گفته‌اند :

ای آنکه تراست مکرمت خوی وخصال — وز قلعه ماهانه سرت هست سئوال

هشت از مه ذیحجه برو تا دانی — تاریخ مه وسال گرفتن بکمال (۷۹۵)

سادات تاسال ۸۰۰ که اسکندر شیخی کشته شده بود درتبعید بودند وپس از عصیان اسکندر شیخی امیر تیمور برای دفع او دوباره بمازندران آمد وبعد از برانداختن او مجدداً فرمانداری مازندران را باولاد سید قوام الدین داد وسادات بعد از ۱۲ سال تبعید برحسب فرمان تیمور بمازندران باز گشتند وبرادران سید کمال الدین هریك بفرمانداری ناحیهٔ منصوب شدند از انجمله سید رضی الدین به فرمان داری آمل وسید فخرالدین به فرمانداری رستمدار وسید ظهیرالدین به فرمانداری میانرود و سید شرف الدین بفرمانداری قراطغان برقرار شدند .

سید علی بن کمال الدین

تیمور درسال ۸۰۰ باو اجازه مراجعت بمازندران داد و فرمان بخشداری آمل را بدو اعطاء نمود چون بآمل رسید زمام امور را بدست گرفت . دراینموقع تیمور فوت نموده ومیرزا شاهرخ بقیه سادات را که در تبعید بسر میبردند بمازندران فرستاد . فرمان داری ساری همچنان دردست جمشید قارن بود واو در سال ۸۰۰ بمرد وشمس الدین غوری جانشین وی شد ومردم ساری براثر تحریك سید علی شمس الدین را بکشتند وساری را سید بدینوسیله متصرف گردید ولی برادرش سید غیاث الدین سادات را برعلیه سید علی بشورش واداشته وسید علی درنتیجه شورش سادات به استراباد فرار کرد وبعد از چندی در اخر سال ۸۲۰ بمرض نقرس وفات

یـافته پسرش سید مرتضی جانشین او شد ـ سید مرتضی پس از استقرار به تخت فرمانروائی اسکندر نامی ازطایفه روز افزونیه را پیشکار خود نموده وامور ملك داری را بدو محول کرده و خود به خوشگذرانی مشغول شد سادات از اینکار وی رنجیده ودر صدد عصیان بااو شدند اماسید مرتضی درچهارم صفر سال ۸۳۷ در گذشت

سید قوام الدین بن رضی الدین ـ برحسب دعوت سادات ومردم سید علی بن کمال الدین جانشینیش را به نواده اش که سید قوام ـ الدین بن رضی الدین بود بداد واو ازسال ۸۰۷ بفرمانداری آمل منصوب بود و کمی بعد بطور مطلق حاکـم بالاستقلال شده وسید غیاث الدین بن کمال الدین را به بخشداری بابل برگزیده وبخش هزار جریب درتحت فرمان سید عزالدین مرتضائی درآمد ـ پس‌از سید قوام الدین پسرش سید علی نواده رضی الدین به تخت فرماندهی آمل بنشست ولی او دراثر مخالفت سید مرتضی بن سید علی بن کمال الدین از آمل بیرون شده و در نتیجه زخمیکه دریك محاربه نزدیك آمل از موافقان سید مرتضی دریافته بود در سال ۸۲۰ فوت نمود .

سید محمد بن مرتضی بن سید علی ـ بعد از پدرش سید مرتضی بفرمانـداری آمل برقرار شد و بطوریکه قاضی نورالله شوشتری درکتاب مجالس المومنین ذکر نموده او یك پادشاه عادل وصاحب اخلاق حمیده بوده است . در زمان فرمانداریش

بسال ۸٤۰ سید ظهیرالدین بن کمال الدین برای تصرف تخت وتاج موروثی برعلیه وی خروج کرد و سید محمد با کمك امیر هندو شاه استرابادی در قریه مزارك سید ظهیررا مغلوب ساخت و میرزا بابر در اینموقع ناحیه قراطغان را متصرف وازید سادات مرعشی خارج نموده بود سید محمد برای دفع وی عازم قراطغان شد ولی ازمیرزا بابر شکست یافت وعاقبت بوسیله سیده دخترسید محمد که بنکاح میرزا بابر درآمده بود آنجارا بسید محمد مسترد داشت .

سید کمال الدین بن قوام الدین بن رضی الدین در این هنگام بادعای حکومت موروثی آمل را متصرف و فرمانروا گردید سید محمد با گروهی از سادات بسر داری پسر بالیاقتش سید عبدالکریم مصمم دفع غائله سید کمال الدین شده ودر محاربهٔ که نزدیك آمل بین ایشان واقع شد براو فایق آمده و کمال الدین را سخت شکست داد سید محمد درسال ۸۵۷ وفات یافت .

سید عبدالکریم المشهور بنظام الدین

بعد از مرك پدر زمام امور را بدست گرفت و در زمان او بواسطه رقابت خونینی که مابین فامیل او وسادات بابلکانی بوده بهرام بن اسکندر روز افزونی (۱) که درزمان حیات پدرش اقتدار

---

(۱) **قبیله روز افزون** - سردودمان این سلسله در زمان سید علی بن کمال بن قوام الدین المشهور بمیر بزرك کیا فخرالدین بود وبعد ازوی ریاست قبیله بدست اسکندر که در رود بار متولد شده بود افتاد اسکندر باقبیله خود بخدمت سید مرتضی بن سید علی پیوست وبعلت خویشی که ازطرف مادر به سید مرتضی داشت سید

بقیه پاورقی درصفحه ۹۳

تامی بدست آورده و فرمانده ورئیس انطایفه بود بقتل رسید وسید

بقیه پاورقی ازصفحه ۹۲

مراسم احترام ویرا مرعی وبمقامات عالیه اش نایل گردانید پس از مرگ سید مرتضی پسر اسکندر بهرام امین ومحرم اسرار سید محمدبن مرتضی شد وفرماندهی ناحیه شرقی رود خانه تیجن بدو واگذار بود و بتحریك سید عبدالکریم پسر سید محمد بدست سادات بابلکانی کشته شد وعلی بن اسکندر برادرش رئیس قبیله گردید وبرای انتقام خون برادر باسید شمس الدین رئیس سادات بابلکانی جنگیده واورا بکشت وخودش‌هم بوسیله‌اقربای سید شمس الدین دریك کمینگاه نزدیك جاده ساری مقتول شد وسادات بابلکانی سرش را بریده ودر بالای منازل خود نصب کرده وبدنش را ازسه‌کیلومتر خارج شهرساری تاداخل شهر بزمین کشیده وپس اززجر بسیار جسدش را دفن نمودند بعدازعلی ریاست روز افزونیها بدست آقا رستم افتاد واو درسال ۸۹۷ سواد کوه‌را متصرف وبخشدار بالاستقلال آنجا شد و پس ازمرگ سید زین العابدین مرعشی بهوا خواهی برادرش سید شمس الدین مرعشی بامیر عبدالکریم فرزند سید عبد الله بن سید عبدالکریم مرعشی بمخالفت قیام نموده ومیر عبدالکریم را باقشون گیلان که بمدد او آمده بودند شکست داده وعقب نشاند وپس از چندی خود را بفرمانداری لاهیجان شریك نموده وناحیه رستمدار را نیز مطیع فرمان خود ساخت اما بعد از آگاهی پیشرفت بدیع الزمان میرزا درفتح مازندران که از طرف استراباد شروع کرده بود عقب نشینی اختیار نمود ودر سال ۹۱۵ برای خلاصی خویش ازتعقیب بدیع الزمان میرزای‌صفوی به سلطان احمد خان لاهیجانی پناهنده شد وکمی بعد یعنی درسال ۹۱۷ درگذشت وآقا محمد پسرش بجایش منصوب گردید واو میرشاهی فرزند عبدالکریم را که ازبعد پدر بفرمانداری ساری نشسته بود از مازندران بیرون کرد ومیرشاهی بدر بار شاه اسمعیل اول پاد شاه صفوی پناهنده شد واز او فرمان حکومت ملك موروثی خود را دریافت وبمازندران بازگشت ودر راه درقصبه دماوند بدست مظفر بیك ترکمان ملازم آقا محمد درسال ۹۳۹ کشته شد . شاه اسمعیل دورمیش خان شاملورا برای دستگیری آقا محمد روز افزون بمازندران اعزام داشت واو ابتدا قلعه کلیس وبعد از آن قلعه اولاد را که آقا محمد بدانها پناهنده بود متصرف و در آخر آقا محمد ازآن دوقلعه متواری وپس از مدتها سرگردانی وپریشانی درگذشت واین واقعه بسال ۹۲۳ اتفاق افتاد وطایفه روز افزونیه بمرگ وی منقرض شدند .)

عبدالکریم هم در ٥ ربیع الثانی ٨٦٥ درگذشت

سید عبدالله بن عبدالکریم – پس از استقرار بتخت پدرش علی بن اسکندر روز افزون را درنزد خود تقرب داده و علی بعلت کشتن سید شمس الدین بابلکانی طرف کینه سادات بابلکانی واقع شده وبانتقام خون سید اورا بکشتند وسید عبدالله را که طرفدار او بود و مردی عیاش و بشرابخواری اشتغال داشت بتحریك سید زین العابدین بن سید کمال الدین بن سید محمدکه پدرش را سید عبدالله در زندان نگاهداشته ودرهمانجا فوت کرده بود در پنجم ربیع الاول ٨٧٢ درحمام بکشتند .

سید زین العابدین بن کمال الدین بن محمد – به پشتیبانی سادات بابلکانی بجای سید عبدالله زمام امور فرماندهی را بدست گرفت واو مردی باعزم ومتین و چندین دفعه بر میر عبدالکریم فرزند سید عبدالله که بالشکر گیلان برای تصرف املاك موروثی خود باوی جنگیده بود غالب گردید ولی بالاخره نتوانست ساری‌را نگاهدارد وبه هزار جریب رفته ودرهمانجا ساکن شد تا اینکه درسال ٨٩٧ فوت نمود واما حکومت آمل پس از شکست سید کمال الدین بن قوام الدین بن رضی الدین بدست سید محمد وپسرش سیدعبدالکریم افتادوتاهنگام‌مرك‌عبد الکریم درتحت نظراو بود وبعد از آن بدست سید اسد الدوله بن حسن بن رضی الدین که پس ازجدش دوباره فرمانداری آمل را بخانواده خود بازگشت داده‌بودافتاد وبعد

از او سید عبدالله بن حسن بن رضی الدین فرمانروای آمل شد ولی دراثر مخالفت نواده اش سید ابراهیم بن مرتضی بن حسن از آمل اخراج گردید ومجدداً مراجعت نموده وبرابراهیم غلبه یافت وبتخت فرمانداری بنشست . وی در ربیع الاول سال ۸۷۹ بدرود گفته و پسرش حسن جانشین او شد ولی مردمان آمل برعلیه حسن شورش کرده وسید اسد الله ظهور نمود سید اسدالله اصلا باسید عبدالکریم بن عبدالله فرماندار ساری انتساب نزدیکی داشته وآرزوی تشکیل سلطنت مستقلی درتمام مازندران داشت ولی بوسیله سید زین‌العابدین بن سید کمال الدین محمد دستگیر و زندانی شد وتا موقع مردن درزندان بماند مدت فرمانروائیش در آمل ۲۱ سال بود . پس از اسد الله سید ابراهیم بن مرتضی ازسال ۸۸۰ الی ۸۹۰ بفرمانداری آمل منصوب گردید وبعد از او پسرش میرحسین تاسال۸۹۲ فرمانداری آمل را داشت ـ شبلی بن سعید بن زین العابدین بن سعید بن زین ـ العابدین بن قوام الدین بخشداری لفور و سواد کوه در سال ۸۸۰ برقرار بود .

در سال ۸۷۳ میر غیاث الدین محمد بن جلال الدین بن عبدالوهاب بن غیاث الدین بن کمال الدین‌بن قوام الدین ازسلطان ابوسعید فرمان بازگشت پارهٔ از املاك موروثی خود را بسرحسن بیك گماشته سلطان در مازندران گرفت اما موفقیت حاصل نکرد باوصف این حسن بیك بخشداری بعضی از قسمتهای کوچك املاك

اورا بدو تفویض کرد وما آگاهی کاملی نداریم از اینکه او تاچه مدت بدین سمت اشتغال داشته است .

سید شمس الدین بن کمال الدین بن محمد ـ بجای برادرش سید زین العابدین بسال ۸۹۷ باکمك آقا رستم روز افزون زمام فرماندهی را بدست گرفت . میر عبدالکریم پسر سید عبد الله براو خروج نموده واورا از مازندران خارج کرد شمس الدین پیش سلطان یعقوب رفته واز کارکیا میرزا علی فرماندار بیه پیش که به عبدالکریم کمك مینمود شکایت کرد سلطان یعقوب لشگری بسرداری بکر بیك موصلو بخشداری بمدد او اعزام داشت ودر این باره نیز عبد الکریم بمدد کارکیا میرزا علی اورا بیرون کرد وشمس الدین باز به سلطان یعقوب ملتجی شد در این نوبت سلطان سلیمان بیك نامی را که از سرداران او بوده بکمك سید بفرستاد وپس از محاربهٔ که بین سید وعبدالکریم واقع شد قرار دادندکه املاك مورد نزاع را باشتراك فرمانروائی کنند . سید شمس الدین که در سال ۹۰۰ درگذشت و پسرش میر کمال الدین بجایش منصوب گردید ولی او بوسیله آقا رستم کشته شده واملاکش بتصرف آقا رستم درآمد .

میرعبدالکریم بن عبدالله ـ در حادثه قتل پدر چهار ساله بود ودر خدمت سلطان ابو سعید بسر میبرد پس ازطی مراحل کودکی چون بسن شباب رسید بکمك کارکیا میرزا علی فرماندار بیه‌پیش

درسال ۸۰۰ بدون جنك متصرف املاك موروثی خود گردید ولی دراثر ظهور سید زین العابدین بن کمال الدین ازمازندران خارج شد وچندین دفعه باسید زین العابدین جنك نموده تا اینکه سید بهزار جریب رفته واملاك موروثی بین او وبرادر سید زین العابدین سید شمس الدین تقسیم گردید . در سال ۸۹۷ میرعبدالکریم باقشون مازندران ومیر کمال الدین بن شمس الدین وآقا رستم روز افزون بادستهٔ هزار جریبی برای کمك بـه میرزا علی فرمانداد بیـه پیش جهت تسخیر قلعه دارنا رستمدار بهم پیوستند و بعد از این واقعه بطوریکه ذکرشد میر کمال الدین بدست آقا رستم کشته شد و عبدالکریم هم پس از مرك آقا رستم بسال ۹۱۷ اقتدار کاملی بهم رسانیده وبمدد ملك بهمن لاریجانی آقا محمد پسر آقا رستم روز افزون را ازمازندران خارج وخود فرمانده بالاستقلال شد . آقـا محمد بدربار شاه اسمعیل صفوی ملتجی گردیده و از شاه فرمانی مبنی برتقسیم مازندران مابین خود وعبدالکریم دریافت ومعاودت کرد عبدالـکریم درسال ۹۳۲ وفات یافت وپسرش میرشاهی بجایش منصوب گردیـد آقا محمد روز افزون برعلیه وی قیام نموده واو را از مازندران بیرون کرد . میرشاهی برای تصرف املاك ازدست رفته به شاه اسمعیل صفوی پناهنده شد وازشاه فرمان برگشت املاکش را دریافت داشت آقا محمد هم دراثر عصیان مورد تعقیب دورمیش خان سردار شاه اسمعیل واقع گردیده و بعد از شکست ازدورمیش

دربیشه ها وجنگلها متواری میزیست تاانکه در اثر زحمات زیادی
که بوی وارد شده بود درسال ۹۳۳ بسختی بمرد ومیرشاهی هم
درقصبه دماوند بدست ملازم آقا محمد مظفر بیك ترکمن بسال ۹۳۹
کشته شد ـ **میر عبدالله بن میرسلطان محمود بن میر عبدالکریم**
دراثر پشتیبانی آقا محمد روز افزون قدرتی یافته و پس از مرك
آقا محمد فرماندار بالاستقلال مازندران گردید ولی درنتیجه حرکات
جنون آمیزش مردم براو شوریده وازتخت فرماندهی معزولش
ساختند بعد از مدتی میر عبدالله آن عادت دیوانگیش را که بظلم
وجور نیز آمیخته کرده بود ترك نموده و از سلطان محمد صفوی
فرمان تقسیم مازندران را بین خود ومیر سلطان مراد بن میرشاهی
دریافت داشته وبمقر فرمانروائیش مراجعت نمود اما کمی بعد بدست
سلطان مراد درسال ۹۶۹ بقتل رسید دختر میرعبدالله خیرالنسا بیگم
زن سلطان محمد صفوی بوده ومیر عبدالله بلقب (خان کوچك)
مشهور بوده است ـ سلطان حمزه وشاه عباس اول پسران سلطان
محمد ازاین بانو (خیرالنسا بیگم) بوجود آمدند ـ میر سلطان
مراد بن میرشاهی پس از میرعبدالله در تمام مازندران استیلا یافته
بود ولی این اقتدار دوامی نیافته و در سال ۹۷۲ درگذشت .
میرعبدالکریم بن میرعبدالله ـ بگفته قاضی نورالله شوشتری بعداز
پدر به پشتیبانی شاه طهماسب اول به فرمانداری بخشی از مازندران
منصوب شد واوبقدری بدسلوك بود که مردمرا ازخویش آزرده و

خاطر شاه طهماسب راهم مکدر ساخت تااینکه دستور داد ویرا از فرمانداری معزول و بقزوین آورند و اوهم در شوال ۹۷۲ بوسیله تریاك خود را مسموم نمود وبرادرش میر عزیزخان بعد ازوی جانشین اوشد دراینهنگام بخشی ازمازندران درتحت فرمان سلطان حسن میرزا بن سلطان محمد صفوی وبخشی دراختیار میر سلطان محمود پسر سلطان مراد مشهور به میرزا خان بود ومیرعزیز خان براثر عدم تمایل سلطان حسن میرزای صفوی درنظر شاه طهماسب مغضوب وازبخشداری معزول وزندانی گردید .

درسال ۹۸٤ که شاه طهماسب درگذشت سلطان حسن میرزا ازفرمانداری مازندران دست کشیده وبقزوین آمد **میرسلطان محمود** موقع را مغتنم شمرده باهمدستی شمس‌الدین دیو (۱) تمام مازندران‌را

---

(۱) **دودمان دیو** - سلطان حسن میرزا پسر سلطان محمد پاد شاه صفوی پس از استقرار بفرمانداری مازندران میرك دیورا که آدمی سیاس ورئیس دودمان دیو بود بوزارت خود منصوب کرد واین قبیله از اینزمان اقتدار یافته ونفوذ خودرا در مازندران زیاد نمودند ولی بعد از چندی میرك بفرمان این شاهزاده کشته شده و دراثر پیش آمد مرك شاه طهماسب اول سلطان حسن میرزا ازمازندران بیرون رفت وپسر میرك شمس الدین دیو بخونخواهی پدر باسلطان محمود همدست شده و بخش مازندران را متصرف وبین خود قسمت نمودند وپس از واقعه قتل سلطان محمود ووقوع هرج ومرج درمازندران قبیله دیو نفوذ بیشتری یافته والوند دیو قلعه اولاد واقعه درسواد کوه را مقرفرمانداوی خود قرار داده ومازندران را به سه بخش نموده بخش هزار جریب وساری درتصرف سید مظفر وبخش آمل ولاریجان درتصرف ملك بهمن پسر ملك کیومرث بن کاوس که از احفاد کیومرث بن بیتون بن کستهم بود در

بقیه پاورقی درصفحه ۱۰۰

بحیطه تصرف خود درآورد دراین زمان که سلطان محمد صفوی بپاد شاهی ایران رسیده بود خیرالنسا بیگم دختر میر عبدالله خان که اوهم ملکه ایران شده بود خواست دو باره میر عزیز خان برادرش را که از فرماندارى بخش موروثى مازندران افتاده بود بفرمانداری برقرار نماید کس نزد میر سلطان محمود فرستاد واورا برای اجرای منظور خویش بدربار دعوت نمود ولی میر سلطان محمود ازلحاظ آنکه شمس الدین بملکه مشارالیها و فرستادگانش بدرفتاری نموده بود برفتن قزوین حاضر نگردیده واز فرمان

بقیه پاورقی ازصفحه ۹۹

آمده وبخش سواد کوه درتحت فرمان الوند دیو بود درسال ۱۰۰۷ هجری برای تسخیر قلعه اولاد ودستگیری الوند دیو فرهاد خان یکی ازنامبردار ترین سرداران شاه عباس کبیر ازطرف شاه روانه مازندران شد ولشکر قزلباش چون بپای قلعه رسیدند فرهاد خان کس نزد الوند فرستاد وبوی پیغام داد که قلعه را سپرده وتسلیم شود ولی الوند گفتار فرهاد خان را نپذیرفته کسان وفرزندان خود را درقلعه گذارده وخود باگروهی از یاران روی بجنگلستان آورد سردار صفوی قلعه را از دست گماشتگان الوند گرفته و اموال الوند را متصرف و خبر گشودگی آنرا بشاه رسانید و الوند بیسر وسامان درجنگلها میگردید وهرشب درجائی‌وهرروز درمقامی باکمال بی آرامی میرفت تادرسال ۱۰۰۸ که شاه عباس استراباد را تسخیر وبطرف مازندران آمده بود مصمم شد آنجارا ازوجود شورشیان خالی والوند دیورا دستگیر نماید بنابراین گروهی ازبزرگان مازندران را به نوید بخشش مامور دستگیری الوند کرد وچون این آگاهیها به الوند رسید چاره جز تسلیم ندیده وخود را به نزد شاه رسانیده وباپیمان درگذشتن از فرمانداری سواد کوه مورد عنایات واقع شده وبافرزندان خود از مازندران خارج وبشیراز رفت وتاهنگام مرگ درهمانجا بود وپس ازاو دیگر فرزندانش یارای بازگشت بمازندران را ننموده وفرمانداریشان بپایان رسید .)

ملکه سرباز زد واین امر موجب خشم ملکه را فراهم کرده و فرمانداری مازندران را به میرعلیخان که یکی ازبستگانش بود داد ولشکری به سرداری ولیخان ترکمان برای دستگیری سلطانمحمود بمازندران فرستاد . سلطان محمود بجهت حفظ حیات در قلعه فیروز جاه مازندران پناهنده شد وسپاهیان ملکه کلیه املاك سلطان محمود را متصرف شدند ولی به تسخیر قلعه نایل نگردیدند ملکه (پیره محمدخان) و (قورخمس خان) شاملو را بکمك ایشان فرستاد وآنها هم کاری ازپیش نبردند و بعد از آنها شاهرخ خان مهردار که ازبزرگان دربار صفوی بوده از طرف ملکه بمدد سپاهیان اعزامی بمازندران فرستاده شد واو چون بپای قلعه رسید وازوضعیت استحکام آن آگاهی یافت گشودن آنرا کار آسانی ندید از اینرو کس به نزد سلطان محمود فرستاد و باوی طرح دوستی ریخته و ضمانت خون اورا نمود که چون دست ازقلعه بردارد ویرا بخدمت ملکه برده واز او بخشش سرکشی ویرا خواستار شود سلطانمحمود بگفتار شاهرخ راضی شده وقلعه را تسلیم سپاهیان صفوی نمود و شاهرخ هم باسلطانمحمود و سایر امراء روانه قزوین شدند چون خبر فتح قلعه وپیمانی که بین امراءوسلطانمحمود بسته شده بود بگوش ملکه رسید آزرده گردید و میل داشت قلعه بقهر تسخیر و سلطان محمود هم کشته شود چون لشکر قزلباش به یکفرسنگی قزوین رسید ملکه سی نفر ازملازمان خود را نزد امرا فرستاد وفرمان

داد سلطان محمود را بایشان بسپارند که بپایتخت بیاورند امرا در ابتدا راضی به تسلیم سلطان محمود نشده ولی بالاخره دراثر پافشاری زیادی که ازطرف ملازمان ملکه میشد ناچار سلطانمحمود را بآنها تسلیم کردند وایشانهم برحسب دستور ملکه شبانه بدون آگاهی امراء مبادرت بکشتن او نمودند . میر علیخان هم پس ازقتل سلطانمحمود بهرهٔ ازفرمانداری مازندران نیافته ودرجوانی درگذشت . ازسلطان محمود دوپسر باقیمانده بود که بزرگتر ایشان **میرسلطان محمد** نام داشت و پس از دستگیری پدر بیکی از قلاع مازندران پناهنده شده نامهٔ بتضرع نزد ملکه ازگذشتن خونپدرخویش ودر خواست بخشش خود نگاشت ولی سودمند نیفتاده و بالاخره بدست نوکران ملکه گرفتار و کشته شد وبرادر دیگرش **میر مراد** درجریان هرج ومرجهائیکه دراین زمان در مازندران روی داده بود بفرمانداری بخشی از مازندران بسال ۹۹۰ نایل گردید وبعد از او میرعبدالعظیم یکی از پسران سید قوام الدین که در سال ۱۰۵۱ درگذشت اقتداری درمازندران یافته ونفوذی بهمرسانید ولی موفق به پیشرفتی نشد وپس ازوی **خلیفه سلطان علاء الدین سیدحسین بن میرزارفیع الدین محمد** ازاولادان میرقوام الدین نفوذی درمازندران بهمرسانیده ودر سال ۱۰۱۶ یکی ازدختران شاه عباس آغا بیگم نام را تزویج ودر تاریخ ۱۰۳۳ بوزارت خاصه وی رسیده وتا تاریخ ۱۰۴۲ درسر کار بوده وهنگامیکه شاه صفی شاهزادگان صفوی ومنسوبین خودرا

کور نمود چهار پسر خلیفه هم از آنجمله بوده اند وخودش نیز بشهر قم تبعید شد در سال ۱۰۵۵ که شاه عباس دوم تقی اعتماد ـ الدوله وزیر خودرا بکشت امور وزارتی را بدوداد واو هشت سال وشش ماه درانشغل باقی بود ودرسال ۱۰۶٤ درموقع بازگشت از قندهار دربهشهر مازندران فوت نمود وبمرك وی دودمان سادات مرعشی مازندران منقرض و دیگر اقتداری نیافتند خلیفه سلطان شاعری فاضل بود گاهی رباعی خاطرش توجه مینمود واین رباعی را در وزارت ثانی درحینی که حسب الامر بشرب مدام مشغول بوده گفته:

حسن تو فزون است بگردت گردم　با درد تو کش بخوندل پروردم
بی دردی باشد ار بگویم حسنت　بی انصافیست گر بگویم دردم

سادات هزار جریبی

بخش هزار جریب از سال ۷۶۰ در تحت فرمان سید عماد نامی درآمده واومردی کار آزموده وصاحب قبیله بود ولی فرمانداران دیگر مازندران چندان اعتنائی بوی ننموده و برسمیتش نمیشناختند واو همچنان روز بروز برای تسلط و اقتدار خود کوشش مینمود تاانکه درسال ۷۹٤ هنگامیکه تیمور برای برداشتن نفوذ سادات مرعشی بمازندران آمد وداستان جنك قلعه ماهانه سرپیش آمد سید عماد موقع را مغتنم شمرده گروهی از ملازمان خودرا در رکاب تیمور روانه آمل ساخت وهدایائی هم برای تیمور فرستاد پس از گشودن قلعه ماهانه سر وتقسیم مازندران ازطرف تیمور بن جمشید

قارن و اسکندر شیخی وملك سعد الدوله بخش هزار جریب راهم بسید عما داد واز این زمان دودمان سید عماد دراین بخش فرمانروا گردیدند . پس از سید عماد زمام امور در سال ۸۰۹ بدست سید عزالدین افتاد واوهم درهنگامیکه شاهرخ میرزا جانشین تیمور به استراباد آمده بود برادرش را با هدایا بدربار شاهرخ فرستاده و اظهار انقیاد نمود وازجانب شاهرخ فرمان بخشداری هزار جریب را دریافت وبنام خود سکه زده وامرداد نامش‌را درخطبه‌ها یاد نمایند. درسال ۸۹۲ بخشداری هزار جریب بدست میرعضنفر رسید وبعد از او سید حسن بجایش نشست وهنگامیکه شاه اسمعیل اول پادشاه صفوی دورمیش خان را برای دستگیری آقا محمد روز افزون بمازندران فرستاد (درسال ۹٤۳ هجری) سید حسن بکمك دورمیش خان لشکر هزار جریب را باهدایا بنزد سردار صفوی فرستاده و مورد عنایت شاه اسمعیل واقع و نایل بدریافت فرمان ملوکانه دایر بربخشداری خود در هزار جریب شد ولی بعد از چندی نافرمانی ورزیده وبوسیله شاه اسمعیل در سال ۹۲۹ کشته شد و بخش هزار جریب بین دو پسرش سید رضی الدین وسید جبرئیل تقسیم گردید ولی نفوذ عمده در دودمان رضی الدین بود ودودمان جبرئیلیها در تحت فرمان دسته اول بودند از سال ۹۳٤ تاسال ۹۷۳ بخشداری هزار جریب دردست سید هارون ــ سید معین الدین ــ سید هاشم ــ سید حسین بود ــ سید مظفر بن حسین مرتضائی هم‌بعدازپدر

فرمانروا گردید .

درسال ۱۰۰۵ که شاه عباس کبیر عازم تسخیر مازندران شد وفرهاد خان را ازطرف خود بالشکر قزلباش اعزام داشت او در بادی امر بخش لاریجان وآمل را پس ازکشتن ملك بهمن پادشاه آنقسمت متصرف و بعداً متوجه دستگیری الوند دیوشد سید مظفر شایبانه بافرهاد خان اظهار متابعت مینمود واز کمك باو برای گشودن قلعه اولاد دریغ نمینمود ولی از آمدن به نزد فرهاد خان احتراز کرده وازوی دوری می جست تاانکه فرهاد خان ازدر دوستی باو کنار آمده وویرا بنزد خود آورده و مورد احترامش قرار داد اما سید مظفر ازبی ادبیهائیکه به دودمان میرقوام الدین میربزرك روا داشته بود ازمادر شاه عباس می ترسید که وی را شکنجه نماید ولی فرهاد خان اورا درحمایت خود داشته واز گزندش ایمنی می بخشود درسفر دوم که فرهاد خان برای دفع ملك بهمن والوند دیو از قزوین بمازندران آمد سید مظفر راهم که قزوین برده بود بجهت راهنمائی همراه خود بمازندران آورد واو درهنگام محاصره قلعه آمل بافرهادخان غدرنموده وسوی ساری که دردست گماشتگانش بود فرار نموده واز آنجا به قلعه **ازدارگله** رفته و مشغول استحکام و تدارك دفاع گردید فرهاد خان پس ازگشودن قلعه آمل متوجه فتح قلعه ازدارگله شده و بساری آمد سید مظفر چون در خود تاب ایستادگی ندید ازقلعه بیرون آمده وبجنگل گریخت سید مظفر

بعد از مدتها سر گردانی درجنگلها بعلت معتاد بودن به تریاك و نداشتن وسایل آن درجنگل گرفتار بیماری سختی شده و نتوانست درجنگل بماند وباحال بیماریش ناچارشد به خدمت فرهاد خان پیوندد واز گناهش پوزش بخواهد وپس از پیوستن به فرهاد خان بیماریش روز بروز زیادتر شده ودر گذشت وبمرك او فرمانروائی دودمان سادات مرتضائی بپایان رسید . انجام

